نام کتاب — رسالہ صیدیہ

نام مصنف — کمال الزاہدی الجیلی

نام مترجم — [illegible] معلوم

صفحات — [illegible]

حمد و ثنا از حضرت [illegible] عقل و اهل معرفت

سبحانك لا احصى ثناء عليك انت كما

اثنيت على نفسك [illegible]

[illegible] فكان قاب

قوسين [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اخلاص [illegible]

[illegible] الطائف [illegible]

[illegible]

[illegible] انما يريد الله

ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم

تطهيرا [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس [illegible]

اصول [illegible]

حامد [illegible] ده که زبان خامه

[illegible] تحریر [illegible] معانی با منتهای ذوالکمن [illegible]

مصباح [illegible] ده مهیج [illegible] لمعات [illegible]

[illegible] شش شوار تا آید [illegible] برق نرمن [illegible]

[illegible] ارف [illegible] بصر [illegible]

[illegible] انداز اصطرار و وهم و خیال [illegible] سلامت

کردن بتیغ و شمشیر و تیر و نیزه ... یکسان باشند اگر

به تیزی پیر و پیکان ... کشته شود هر که ... تیزی آن

چوب پوست و گوشت را شکافته باشد ...

... نام الله تعالی ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... صید کردن ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

[illegible] اثبات [illegible] معیوب [illegible] علیهم [illegible]

طراز این نامه همایون خامه مستند بفیض ازلی ابن ابی هاشم

اللهی [illegible] ابی محمد [illegible] اعلی الله مقامه سطری

چند در ذکر بعضی انواع حیوان و احکام و خواص آنها

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تذکیه شرعیه شرط است [illegible] حرام خواهد بود هر چند

سلاح [illegible] در آن بکار داشته باشد و مسموع از عید [illegible] شده باشد

و همچنین حرام است [illegible] و کسانی که از [illegible] شکافته باشد

و اگر مسلم و کافر [illegible] علم

[illegible]

و تتمه [illegible] که معلم [illegible] معتبر آنکه علما

باشند در جمله سلمان [illegible] صبی ممیز [illegible]

علاوه [illegible] و [illegible] انکه یک بار ای

[illegible] صید [illegible] باشد [illegible] اگر [illegible] گرفته باشد و صید

[illegible] شده [illegible] باشد انکه [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] میان [illegible] کردی [illegible] شد

[illegible] قتل صید شود حرامست

انکه صید [illegible] حلال [illegible] صید از

نیست آن [illegible] باید [illegible] احتمال [illegible]

[illegible] و جایز [illegible] نشد [illegible]

[illegible]

قطع که جدا ساخته [illegible] و مخالف [illegible] که است

اگر عیان مستقره [illegible] باشد و اگر [illegible] و نصف [illegible]

ملک را در حرکت ثبات [illegible] اگر [illegible] شد

دیگری [illegible] متحرک [illegible] اگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خراه و [illegible] کاه [illegible] نمایند [illegible] خاص [illegible]

بان [illegible] طلب [illegible] دور قبضه او شده

شود [illegible] حکم و را دیگر اما اگر ارسال کلب

باآنت [illegible] نشانه بس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از کوه [illegible] آب [illegible]

[illegible] قطع [illegible] صفه [illegible]

[illegible] داران [illegible] جا [illegible] ساده ان

[illegible]

مسئله و خصی و جنب و حایض [illegible] و امثال آن که ذکر

کرد و ضعیف [illegible] هر کسی که عداوت با اهل بیت و اسلام الله علیهم

اظهار کند [illegible] باید [illegible]

باشد و اگر حد [illegible]

[illegible]

کرد و اگر [illegible]

در [illegible] آن جا برد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

را [illegible] کمال [illegible] جمیع [illegible]

نداشته [illegible] ادا [illegible] عبارت است [illegible]

[illegible] ناس و [illegible] اصحاب [illegible]

در باب دوم ... پیش ... داشته بود ... جهت ... دوار

زمان ... نداشته باشد ... در آنکه ... را ...

بآلات ... استعمال ... شده ملک ... اگرچه

قبض ... کند مالک مسنود دوا ... جهت

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... کیفیت ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

دیگر ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

زیج و جمعی اکتفا [illegible] نموده اند و بعضی [illegible] صاحب [illegible] داشته اند

بیرون [illegible] ازین زیج [illegible] [illegible]

کرده و بعضی را اعتقاد آنست [illegible] [illegible]

صحیح است [illegible] اضطراب [illegible]

در زیج [illegible]

و درکار و ستن [illegible]

[illegible]

طلوع آفتاب [illegible]

[illegible]

دیگر آنکه [illegible] زیج [illegible]

[illegible]

[illegible] در الواح [illegible]

[illegible] تفحص [illegible] آن

قطع حلقوم چون مستلزم قطع باقی است لهذا اقتصار بر آن

شده و آن مستلزم خفائی دارد و محل روایات تعبد نیست و

در بیشتر [illegible] در این [illegible] است [illegible] فرو رفتگی

[illegible] استقبال قبله

[illegible]

[illegible] اختصاص

[illegible]

والثم يا ایها الصبیان ... ره ور آب ... ده باشد بخلاف ... زانکه

ماهی ... زنده حلال ... حرام ... قوی واطهر حاصل ... آید ... بدنکه

آن جمل اسه ... از آب وقبض نمودن ... مگر ... آنچه

کسی ... سر یاد ... ان ز آب کرده ... ماهی ... خورد ... است ... ان شکل

نیست ... انکه ... آلات ...

... از قبل ... از ...

... از استعلا ... از ... آلات ... شد

... او است ...

دال ...

حرامست ...

...

... ماهی را ...

...

وشمست ... سناهر ... اللہ

... حیوانی ... مقید ... منبع ... عاصی شده

... باشد که ... رسید و فوت و تلف

باشد ... جمع ... موضع ... تذکره

... واقعی ... باقی

باشد ... ایجاد ... شده

... در این مقام ... زندگانی ...

[illegible]

[illegible]

... آب ... خود ...

... بیرون ... بگیرند ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خود را در شفعه ... با نابجا ... ثلث الصید کنند طیری

که هر بر به جنب ... بالد ... بین است حکم در پرده ازی

از ملکیت ... یافت شود و از صید ... ازالۀ ...

از ملکیت ... باشد

یکی با آواز صید از برجی

و ... بود ... اکانه ... بیان ...

[illegible]

[illegible]

بحوث ... [illegible]

[illegible] ... دور ...

... اثبات ...

در ... الکون الربان ...

... نصب ... کنیم ...

وبعد از ذکر [illegible] جمال [illegible] الدین را مثل کاتب و حضرت

شد [illegible] همیان ابجد [illegible] از این [illegible] مسموح

مثل [illegible] این [illegible] اظهر [illegible] کاشت

حضرات [illegible] قسم علی الاقوی تذکیه

[illegible] که [illegible] شد

[illegible] مشکل

[illegible] اظهر [illegible] شد

[illegible] قول [illegible] ایا بجز

[illegible] ابا [illegible]

[illegible] صعب [illegible]

مثل [illegible] نصب [illegible] بشود

[illegible] زیاد [illegible] شود

[illegible] شما

[illegible] آن نیست و بجز [illegible] یاسی [illegible]

خود را

صقر و عقاب و باز [illegible] چنگال [illegible] صید کنند

شکار کرکس [illegible] بیرون [illegible] برداشته

باشد و در خواب [illegible] و کلاغ

بیشه [illegible] بیشه

دو [illegible] [illegible]

[illegible] و طاوس [illegible] است [illegible] و

[illegible] است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در [illegible] اثر [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] ۲ را نقد [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

بدانکه حیوانات آبی از جنس ماهی ... است ... خواهد آن جنس

باقی مانده ... شده ... اصل جنس ... ندارد باشند

هر ... سگ آبی و گوسفند

آبی ... در آب میباشند از

... شکل آن از نوع ... باشد

... است ... بستر ... آن

... آب

... ندارد

... زمین

... خصوص در ... هم

... است ... در ...

... باشد

... حرکت ... آن ... بزرگ ...

اقسام ... صاحب چنگال ... خود ...

صفر و مقار

11

[illegible] شرب [illegible] حرام [illegible] از خوردن
اشیاء [illegible] حرامست [illegible] خواه اهلی
باشند خواه وحشی [illegible] کالکلب [illegible] از وحشی
هر چه [illegible] باشد [illegible] در افتراس
مثل شیر و پلنگ [illegible] مثل روباه و کفتار
و شغال [illegible] مخلب [illegible] حرامست از وحشی
[illegible]

بیقین [illegible] ان [illegible] واگر شسته شود [illegible] که طرفین آن مختلف

باشد حلال است آنچه متعلق [illegible]

الشی [illegible]

استر [illegible] خورده [illegible] حرمت عارض

[illegible] استبراء [illegible] حلال است

[illegible]

[illegible]

[illegible] خورده [illegible]

[illegible] آن

[illegible]

[illegible] حلال [illegible]

19 - 127 DER

حلال

297
ALI

درمدح آل [illegible] علیه وآله الخیر

بیست [illegible] اصل الوان [illegible] چهارست

ادهم و کمیت و ابیض و اصفر [illegible] ابیض

کمیت را دو قسم [illegible] عرب

[illegible] بود از [illegible] نان

[illegible]

کرخوی از [illegible] نور

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خوا [illegible]

[illegible]

[illegible] در [illegible]

[illegible] ساختند و خراج گرفتند [illegible]

[illegible] از [illegible] و مادر [illegible] فرستند [illegible]

کراث ... [illegible] اشارہ ... خون ...

کہ سرکین [illegible] برارہ و ... [illegible] فی نافع

واطہر ... تجعیت فان ... خبیث ... و در فرج و نخاع

و عدد و خرزہ ... بقدر دانہ نخود یا زیرہ

و ... [illegible] اصح حرام ... زانست نبد ظہر

کراث ... ازہا ... منہ ... حیوانی ... خیارات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مقدمہ

[illegible]

[illegible] بعد ازاں ... [illegible]

... ازہ ... مشتق ... واخبار

[illegible]

[illegible] قل [illegible] از [illegible] به [illegible] نمی‌کنا [illegible] بخورند

دهن [illegible] آسیاسیم قلان [illegible] نتوانند و لفت اند که اگر دندان

آسیای آن [illegible] کش [illegible] بشود و اگر [illegible] لیکن

[illegible] داشته [illegible] بسته و به آن [illegible] میل

[illegible] و [illegible]

[illegible] نقل

[illegible]

وصف [illegible] کار [illegible]

[illegible]

[illegible] نظم [illegible] خدمت [illegible]

[illegible] و [illegible] سنگلاخ و جبال [illegible]

اگرچه تعلق [illegible] جمعی [illegible] داریم [illegible]

زبان نوشته [illegible] استغفار [illegible] اعادت

اطناب [illegible] گفته اند که غایت عمر [illegible]

[illegible] سال [illegible] که باین عمر رسیده ام

[illegible] نزدیکی [illegible] دیدگی

[illegible] بود چند سال

[illegible]

[illegible]

[illegible] حاجت [illegible] نوازش [illegible] چه با طبع [illegible] مردمان

[illegible] گوشت آن [illegible] آخر [illegible]

[illegible]

[illegible] دندان گرگ را کشد [illegible] پوست [illegible]

و گوید چون از [illegible] و اگر پاره از پوست یا قدری از

جرگ [illegible] گوش [illegible] با [illegible] زنان

حامل نشود و اگر [illegible] شد بخور سود دهد

اما میکروب [illegible] بگرایید [illegible] حنفی و شافعی

خدا [illegible] و مالک آنرا مکروه میدانند [illegible]

[illegible] باشد و

اگر [illegible] آید

[illegible] یا زن [illegible] پاره از [illegible]

[illegible]

گوید [illegible] رقا [illegible]

از [illegible] باشد [illegible] صمود [illegible] وقت

[illegible] بالکه [illegible]

[illegible] توان او را هلاک کند [illegible] عرب

چنان [illegible] تا [illegible] که کم شود در جهان

تا رسید اکنون [illegible] دباده [illegible] جوان [illegible]

بجهان [illegible] مسافتی بعد [illegible] باشد و الاسب

انسب [illegible] ناشیدن

[illegible] اعظم شمارند [illegible] خوش

[illegible] باشد

[illegible]

[illegible]

[illegible] الساب

[illegible]

[illegible] از [illegible] خود [illegible]

[illegible] که [illegible] از [illegible] بیت [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] آن [illegible]

ولیکن [illegible] توان بود [illegible]

آنرا [illegible]

شوند [illegible]

ایشان [illegible] میدانند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسند که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

را آزرده بود بیشتر گشته دیوانگی گشته در وحشت مطلبید نگاه از

شده او را آگاه کرد رنجیده با آتش عشق بود بر بستر بستر خواب

خود در [illegible] کرد او جوان [illegible] شکلی بر باد کرده بر خوابگاه

نهاد و جامه‌ها [illegible] نظاره نشست [illegible]

برخاست [illegible] بر سر آن [illegible] بود [illegible] بگذاشته

بخود [illegible] خنده آمد [illegible] صدای او شنید

[illegible] سفله [illegible] کشید

[illegible]

[illegible] از [illegible] اگر [illegible]

[illegible] سلام

[illegible] استسقا

[illegible] اگر [illegible]

[illegible] کمر [illegible]

[illegible] آتش [illegible] آواز [illegible] دیگر [illegible]

یا قادر

خواص مجرب [illegible] است که گوشت آن [illegible]

فالج [illegible] اسود [illegible]

[illegible] در کتاب [illegible]

[illegible] مجرب [illegible]

از آن [illegible]

[illegible]

صاحب [illegible] شود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نوران [illegible] [illegible] [illegible] نجت [illegible]

ماند [illegible] مشرقی [illegible] [illegible] بشود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کودکی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مصمت وجود [illegible] [illegible] [illegible] راست [illegible] [illegible]

بعد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

باید [illegible] [illegible] تقدیم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] خود را [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اعراب

[illegible] بون [illegible] ابرو [illegible] تنها یاد [illegible]

کسی [illegible] بهوش شود [illegible] بهوش

تا [illegible] خبر کو [illegible]

اهل [illegible] جمال و [illegible]

[illegible] نظر [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] داشا [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] شود [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

بعد از انقطاع طلب ... فاتحه ... در ... از سحر درخواب

... بنا ... گذشت

درجان ... بی ... تیز ... درستش

از پای کوتاه تر ... سوی ... کمتر ... یار

... انقلاب ... آن ... بر باده را

... گذشت

... و ... صفا

... تیز ... زند

... شطح

... نیم ... انداز

... بگیر

... بجز

... از

... اوستاد

... شطح

سند ... در ... ان شد در پرده آواز بکند

و اکثر بخسبید و شب خواب ... نخورد ... شهری عظیم

دارو و اگر متعرض ... شد ... بیاز ... است

... خرابی ... آن ...

در قصیده ... عجب ...

کدو ...

شعرا ...

...

چون شعرا ...

دیوان ... شعرا

خوانند ... اشعار ...

آن ... قول مشغول

و ... حال است و شعرا

... فارسی ...

[illegible]

شش ... جلاد ... از ... [illegible]

... حقوق ... گردد و آهو را ... [illegible]

است ... بالطبع میانه آهو و ... [illegible]

الفت ... آهو ... [illegible]

میکند ... آورده ... [illegible]

... آهو ... [illegible]

... [illegible]

... قصه ... [illegible]

... [illegible]

... این ... [illegible]

... گفته ... گوشت [illegible]

آهو ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

مرض [illegible] زنده آن [illegible]

یبوست [illegible] خوردن [illegible] جهت [illegible]

دفع سموم [illegible] ضعف بصر [illegible]

[illegible] و [illegible] آن [illegible]

گوشت آن [illegible]

[illegible] حرارت و

[illegible] حیوانی

[illegible] اثر [illegible]

[illegible]

[illegible] خواست [illegible] شیر [illegible]

[illegible] است [illegible] شیر [illegible]

آنها [illegible] شیر [illegible]

[illegible]

... گوشت آهو ... [illegible] زیتون [illegible]

[illegible] از [illegible] رفع [illegible] مختلفه [illegible]

[illegible] گوسفند [illegible] دفع [illegible] مذهب دیگر حرام

دو رخ [illegible] باشد [illegible] یا [illegible] شود

[illegible] شرایط [illegible]

[illegible] گوشت آن همه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و مال [illegible]

[illegible] شرط مصیبت

[illegible] نجات [illegible]

[illegible] راه [illegible] خروج [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

چون [illegible] کار [illegible] بنوشند و [illegible] خند آمیدو

بشام آن [illegible] دوم [illegible] بهم شکسته [illegible] کل سوخته از

باب بهم چون بنوشند قنیع [illegible] سوزان کرده نامه [illegible]

آن [illegible] ملای دندان والنسبه [illegible] سوخته از [illegible]

نیم مثقال [illegible]

نافع [illegible] انگشت

سپاه ترا شده

باشد [illegible]

[illegible] تجعید [illegible]

سبب

[illegible]

وگوشت [illegible] کاه [illegible] ده [illegible]

دمو [illegible] تعقد [illegible]

واکتر [illegible] مطل [illegible] علو

[illegible] شیر از روشید آن [illegible]

[illegible] بیهو [illegible] و [illegible] الضم کشر العذا [illegible]

[illegible] آیا [illegible] ورب طلا کند

صحت [illegible] آن حس [illegible] عرع یا نعت ورود

بوسه [illegible] آن [illegible] سودمند است در خواص مثل شیر

[illegible] است آن [illegible] الا الملک [illegible] کاو و حیوا

کند [illegible] است [illegible] بیستاکاو

[illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] آن [illegible] خاص زنبور عسل

پیدا شود و انگبین [illegible] عسل [illegible] و از خواص کاو

آنست که مالیدن [illegible] آن [illegible] سفید

[illegible] آنرا

[illegible] چون [illegible]

سوس از آن گرد ... باشد از ... آمد و ...

و کاهی ... که ... ... بجان ...

در عقب آن ... بگور و تا از ... شور و ... که ... سرها

افکنی گزیده از ... ... بشارت ... کرده ... آز ... سبا

باشد ... ... زیرا

... ...

... از ... ...

... ... واقعه ... ...

و ... ...

... ... آمد

حس ... ...

از شاخ آن ... ...

... ...

باشد چه ... و ... ...

... ...

... و ... ... بالاتفاق و در خواب ...

... ... و نیکوی آن ...

دماغ

[illegible] دماغ [illegible] [illegible] [illegible]

در [illegible] و وسواس [illegible] تقویت [illegible]

[illegible] سب بپزند و ورم احشا و جگر و درد [illegible]

[illegible] دندان و زبان [illegible] خفقان [illegible]

[illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

شاخ [illegible] چون [illegible] [illegible] باشد [illegible]

[illegible] [illegible] شود تا [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

هست شیخ آید ابجو ... خید - مشکلها آید

تو تا شو ... بخوان بعد آن گذشت ... پیر جان

باتفاق دو در خواب اگر نباشید ... ازم

... ازو ... ماوه ازرا

... ازو ...

دکان ... انها ...

مشکل ... شنم

بر آورد ... در ...

... باشید ...

بر آمدن ... شود ...

... الله ... بیا ...

با ... دوستان اندیشه ... بیا بار ... شدم

طبع ... درد ... هم ... ادریا زنان ... مشتری

... دل ... در ... غنچه اندک گذشت ... بیا

... اگر ... باشید ... چند ... بابه ...

سال [illegible] [illegible] الاکو [illegible]

گردد [illegible] [illegible] آن از [illegible] عموم [illegible]

لیسیدن [illegible] موافق [illegible] المزاج [illegible] سودا [illegible] و خوردن

آن [illegible] [illegible] کوشت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] دوده [illegible]

[illegible] [illegible] از اغذ [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] والطف

از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بول

[illegible] [illegible] [illegible] موم [illegible] الیوست

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] شرح کرده [illegible] [illegible]

[illegible]

میرزا جعفر سلطنت یکی ورث ... شه ... جو

اقسام الذ ... بد ... جبل حرام مدید ... مالک حلال

ونیک ... نیب ازغا فتی فرح ملت ... وعیه ... فتی

باب ... بداده ... رسو ... تو ... شد

سرتلون ... وی ونعه

وو ... کا ...

بهم مس ... مجلو

... شما ... فهم ... جسم

السوا ... رو ... ید ... مست ...

سلی ... مید ... ده ... حواب ... گشت ...

بفارسی اکر ... جد ... است ... اسب ... یل

وخوش ... کر ... جست ... شما ... ست ... سوا

وشاده ... مید ... ذات ... کشید

... برک آسر ... اب ... بلیغ نمود ... عدد

[illegible] جراحت [illegible] ست آن جراحت

[illegible] ملک [illegible] کرده گفت [illegible] خواب سلطان

بهمه [illegible]

[illegible] راست گوشت آن بهمه

[illegible] ش [illegible]

[illegible] کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن چشم [illegible] کند [illegible]

[illegible] انگشت [illegible]

آن [illegible] اندازد [illegible] چشم [illegible]

واگر [illegible] سینه مرد [illegible] که خصم [illegible]

[illegible] شد [illegible] بود

[illegible]

بیاض العین نزول [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]

[illegible] [illegible] خفی و [illegible] [illegible] اعتیم [illegible]

قدمای [illegible] حنفیه ست در خواب [illegible] [illegible] شد [illegible]

[illegible] مذکور شد [illegible] مستقی [illegible]

[illegible] قرفا [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible]

مجرب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نافع و سعوط [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

لطف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد

[illegible] صالح و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آن [illegible] [illegible] الله [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] باشد بفارسی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] کسی [illegible] [illegible]

[illegible] نداشت [illegible] باشد خود [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] رفیع [illegible] چون کشتی [illegible] بعد [illegible] دوا نیز [illegible]

با فراق [illegible] آخر [illegible] یکی یونس [illegible] کنند

[illegible] آب لیمو با روغن [illegible]

[illegible] بیست [illegible]

[illegible] بیست

[illegible]

[illegible]

[illegible] حیوان [illegible]

[illegible] که [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد و چون حیوان [illegible]

[illegible] آید [illegible] بوده [illegible]

باشد [illegible] چشم [illegible] صاحب [illegible] بند [illegible]

[illegible] آنرا با خود [illegible]

[illegible]

الحمول مریدوا الثعلب خوانند آتش میدان کنند آن

آن که خشک کرده سائیده باشند تب دق را چند بود سرفه

وطلای آن با پوست سوخته بیضه جهند ا الثعلب مخر

دنا کستر پوست ... باشد ... بعد ... و

آن سه قسم ... زرد و ... از ... شد

والضبع ... ان ... ور ... الدبار

... ...

اما ... فضلات ... ...

... ...

... ... دوست ... ...

... ... اخلاط ... ... و

... ...

... ...

آنکه در ... و باله ... ... بر زمین ... ...

شاگردی که کنند درست ایشان زمین پیدا سنگ نتواند کرد چه

سنگ مرده را از زنده باز شناسد و مرده را درست تشبیه داده‌اند اما

سنگ را در روییدن بار [illegible] و بعضی جنوب سبز شود [illegible]

[illegible] که خم [illegible] آنکه [illegible] زمین [illegible] پیدا [illegible]

[illegible] که [illegible] بسیار [illegible] خود [illegible] خشت افتد

[illegible] خواهند [illegible] خشت آنقدر [illegible] کنند که

[illegible] بدهند [illegible]

[illegible] که [illegible] کنند [illegible]

[illegible] آورده که [illegible]

[illegible] آنچه [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] تا رکن [illegible] نباید [illegible]

قصه [illegible] عرض [illegible] درس [illegible]

[illegible] گشت [illegible] بسیار [illegible] تا توانند

[illegible] بعضی [illegible] گفته [illegible] از [illegible] شد

جالینوس [illegible] نسبت [illegible] اندامها [illegible] حیله [illegible] در تحصیل

از همه [illegible] زیاده است [illegible] بمذهب [illegible]

[illegible] و بمذهب دیگر حلال است [illegible] و بعضی [illegible] باید

باشد [illegible] بفارسی کبوتر [illegible] [illegible]

کبوتر سفید در خانه دارد [illegible] آن [illegible]

و [illegible] آن [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] [illegible]

باید [illegible] گوشت [illegible] [illegible] از [illegible]

[illegible] [illegible] آن [illegible]

[illegible] [illegible] و در شب [illegible]

گویند زردترین انواع عنبر است رنگش سبز و در هر شش تا تل

بقاره [illegible] جرست خبر بریان کرده آنرا هرگاه ناشتا

بصاحب صرع دهند نفع سود بخشد و اگر پوست [illegible]

بمقدار [illegible] بریشانیات حب [illegible] دهند دیگر او

[illegible] و اگر [illegible] را [illegible] بیند [illegible] آنرا در

[illegible] بار دارد و گویند اگر [illegible]

[illegible] و آب [illegible] و [illegible] بخورد بسته

[illegible] دهند [illegible] دهند [illegible] اما [illegible]

[illegible] و [illegible] خواب

[illegible] و [illegible] آن [illegible] بخورد [illegible]

[illegible] دهند [illegible] درهم [illegible]

[illegible] گوشت [illegible] انواع [illegible]

[illegible] سازد و خواب [illegible]

[illegible] و [illegible] از [illegible]

همه این بیت هر مالک که ملک [illegible] جهانبانی

زنند چند دشمن ضعیف را که سپاه دشمن قوی [illegible] قدر

آنرا تو [illegible] چند از دلی شود [illegible] مصیبت

خود بیند کنج [illegible] این در هوا [illegible] بزد

آن بیت [illegible] جمع [illegible] از نوح [illegible] عثمان

عمرو بن بحر جاحظ حکایت [illegible] بود که

سست خو [illegible] رفته [illegible]

میل و خدا است [illegible] خو [illegible]

و لو [illegible] انسان [illegible]

[illegible] در خواب [illegible] شد و که

آن حقیقت [illegible] بزرگ [illegible]

بنت [illegible] شیر [illegible] خواند شرح قصد [illegible]

ادویه و حیض [illegible] مطبوخ آن [illegible]

بکند [illegible] حالی [illegible] شرح [illegible] مدت

در شب [illegible] بعد از آن تقریبا تعیین آن با روغن بعد بر [illegible]

موجب سستی طلاق مقتضای حاجات است و در صحاری

حالات بیلاق [illegible] و چون ستاره سهیل طالع شود

[illegible] زمان یافت شود [illegible] الممالک

[illegible] حالات [illegible] باشد [illegible]

[illegible] اقسام و انواع آن

[illegible] فصل [illegible] الاست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible] و انواع آن بسیار گوشت [illegible]

[illegible]

بود بغایت محلل [illegible] ضعیف آفتاب دکشیر البلر [illegible]

است و عنبر مایه آن جهت آسه کردن [illegible] بی [illegible] زعفران

آن یکی که واز کوه بدر رفت [illegible] بر [illegible] آتش

گوشت پاره [illegible] شکل اصل صورت [illegible] هم سود [illegible]

آنجا [illegible] بر [illegible] و [illegible] تا مقاصر و عصوبت [illegible]

بد بر آید گفته اند که [illegible] بر [illegible]

[illegible] آن [illegible] جواد [illegible]

[illegible] و قیلی از اصحاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

منفعت [illegible] بکار [illegible] از [illegible]

خون مرغ و خروس [illegible] و [illegible] جهت قطع [illegible]

مجرب [illegible] سوخته آن با تفاق [illegible] در خواب [illegible]

[illegible] باشد [illegible] خروس [illegible]

[illegible] رحاف [illegible] داست

مربع اللاد است تعداد معظم سران بشکت با نجیح با وجه لاب شش

سر آن موجب نبول است حرامت باتفاق و در روایت

تبارخیه تباشند ندرسی به بستوک می خواهند مرد شت

آن با امامیه کراهت شده دارد و مذهب حنفی و

مالکی حلال است و مذهب شافعی حرام است الی شیخ سید رضا واقع

سید شده باشد دارا است باشد در و

نمایند در

ابرفال تجویز

ساخته مذکور نبارشق

بعمل نمایند آن بردا بر بستاکند

آنچه صحیح تعلق زحبس باشد

بازی مرده دست باشد و مرتب

پنجاب بنکوه ودر روایت حرز است

آید خرج

شد
وهمه رجعه شود و همه را شخص تواند که داوری باید کرد بخلاف تو
که کرد آنرا رفته بخورد دیگر که ماده جمع شود و مبادی شکل زنند
وارد عاقبت [illegible] انکه [illegible] دیگر گفتار [illegible] شده
گفته اند که هیولی را [illegible] بعد از مرگ [illegible] خواست آنها
که از طبیعی [illegible] که [illegible] جمله [illegible]
که [illegible] شود [illegible]
داود [illegible] آنرا [illegible]
وقع شود و گفته اند که [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] حرام [illegible]
[illegible] ظالم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible]
اختلاف [illegible] گفته اند [illegible]

دفع

دارد مستر آمرا بر [illegible] از [illegible] حضرت [illegible] دو مالی دیم

شود و بر خوا مرد نا والتی با علام شده [illegible] کیک [illegible] و اردا

بر [illegible] و در کوچه [illegible] کمپانی [illegible] پست [illegible] شد

[illegible] شکست

و در خواه [illegible] یک موی و داشت [illegible] عش [illegible] و بو

و [illegible] بر او جمه [illegible] هوا [illegible] و [illegible] شست حاصل و خواه

[illegible] از غرایب

[illegible]

[illegible] و دوازده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حکام [illegible]

یک [illegible] ساعت [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] و مختصر

[illegible]

[illegible]

و مهو [illegible]

گرفتار گردید که در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دست آن حضرت

و بعضی جواهر [illegible] [illegible] [illegible] الا

مالک [illegible] جواب [illegible] [illegible]

ما بین [illegible] [illegible] فارس [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] در جواب

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دار السلطنه اصفهان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ر وضع گزید و نه چون با [illegible] کشید دار [illegible] حد [illegible]

انه خود را [illegible] آب [illegible] عکس [illegible] حبس [illegible]

بدین [illegible] بعد [illegible] — [illegible] عکس [illegible]

[illegible] داشته است [illegible]

وا زغیر [illegible] بدا [illegible] رجال [illegible] نقطه

سیاهی [illegible] سیاه قلم [illegible] نقطه سفید

[illegible]

[illegible] دست [illegible]

[illegible] بد [illegible]

[illegible] شد از [illegible]

[illegible] عکس [illegible]

[illegible] حرکت [illegible]

[illegible]

[illegible] شخص [illegible]

نقش حق و دخول ... دولت وفات خلفا ... ور نوع

هزار فاسق و ... دروغ گو ... ... هراه

الامر ... که ... باشد

بهار ... چنانک ... مانند ... چشم ... ...

... و ... ...

رفت ... ...

... و ... ...

کنید ... ... چشم ...

بیا ... ... سر ... ...

درختی ... ... بیا ... ... شود ... ...

صنعت و ... ...

... ... یافت شود ... ...

... سیاست ... ...

... ... در حق

تمام حشرات است و [illegible] سمع [illegible] نباید

بعد [illegible] داد [illegible] بشر وحشی [illegible] جمع شود [illegible]

شمال جاحظ کعبه [illegible] وحشی [illegible] لغات [illegible] حیوانات

متولد شده [illegible] انواع [illegible] حیوانات [illegible] وحشی جمع

[illegible] آن السی خود دارد [illegible]

[illegible] وحشتان [illegible]

[illegible] وحشی حلال از ابو حنیفه

نقل [illegible] اقتضای [illegible]

[illegible]

[illegible] معتاد [illegible]

[illegible] حرمت [illegible] و مالک حلال [illegible]

[illegible] اصح [illegible]

[illegible]

ماده و سالی [illegible] حاجت [illegible]

شافعی

نیابی برای [illegible] دندان [illegible] آنکه گفتن بوشه

بچرا ورد [illegible] جوش [illegible] مستحب [illegible]

[illegible] کالبست [illegible] و حب

[illegible] و بعض [illegible] گفته اند [illegible]

و نزد مالک جمیع اقسام [illegible] واجب [illegible]

اگر [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] زیاده [illegible] [illegible] باشد

[illegible] سک

در بعض جزایر [illegible] آنرا دیده اند [illegible]

[illegible] بر دست [illegible] کرده باشد [illegible]

کنند [illegible] باشد حرام است [illegible]

و در روایتی از [illegible] اصلح [illegible] الف [illegible]

[illegible] در خواب پسندیده است [illegible]

[illegible] دورا [illegible] چراکه [illegible] مانده [illegible]

[illegible] شر [illegible] [illegible] [illegible]

بیشتر [illegible] که علما اختلاف کرده اند در خواب [illegible] دوا [illegible] باشد

[illegible] حرام است نزد شافعی و مالک

در خواب راحت [illegible] و [illegible] بیند

کور [illegible] در [illegible] نقصان [illegible] دوست که بیند

مانند [illegible] آتش [illegible] از آن

[illegible] خود [illegible]

[illegible] و [illegible] بعد از [illegible]

[illegible] که [illegible] آتش

بسوزد [illegible] آن [illegible]

و [illegible] در خواب [illegible] نیست

[illegible] باشد و اگر

[illegible] شود و اگر [illegible] تمام

[illegible] آن [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] سیاه [illegible] روزه [illegible] چنانکه

نباید

کنند ... صورت نقشه را ... آب ...

در ... کنند در آن موضع نوشتن نمایند

دنباله سند ...

آب کم نشود و ... عمل تعمیر ... چون ...

نشیند ... بسیار ...

... بر آید ...

... حیوانات ...

و ... است که ...

... باشد مانند زبان ...

... فرزند ...

... جلال ... باشد ...

... و جان ...

... قطعه ...

... اند ...

عشق [illegible] و [illegible] ب [illegible] در [illegible] بریانت شود [illegible]

در [illegible] [illegible] باده [illegible] مست [illegible]

[illegible] باده [illegible] دکوش [illegible] آن

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لک [illegible] از

[illegible] [illegible] رفت [illegible] خاطر ندارد [illegible] دل [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الله

الک [illegible] در خواب [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

احمق [illegible] عجب [illegible] در [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رفتار [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] باده [illegible] [illegible] [illegible] خالی

[illegible]

وصف عمارت ... دست ... و کشیر

الجماعت وحشت ... افزا

... یه ... بود

... جانوران ... و ... کوه ... تا

و مردان ... مشهور است ... زبان ... گفت ... واسته

... مردی بانگ ... زند ... به ... آن

دالکرهای ... به ... پیدا ... بهد

... جمع ... جرا ... بجد ... صفت ... جلا

... رست ... و ... مالد ... که اران ... منعه

... رسد ... و ... سبزه ... شد واکرید

... ست ... بقدار ... آن ... کند

... سوسمار ست ... آن ... انه ... گفته

... شد ... تمام جانوران ... بکار واده

... سوخته آن ... دار ... قسم ... شد

جانا ... آن ... کنند ... و جرامست ... بد

اضافه ... بر ... کیم کفته اند ... السنه اتفاق ... تعریف ...

... شکاری ... مسافری بر بزرک ...

کفته ...

... اصطلاحی آن ... یا ... است بمذهب امام ...

... بر دارد و ... حرمت آن ... شد و خنا ...

رسانیدن ... و آن ... منع از قتل آن فرموده اند

... و حرمت آن ...

اند ... الروایات ...

... دارد ... است

کوشد ... بهم ...

... از جنس ...

... خواهند ...

... حرامست بالاتفاق ...

... ورخ ...

کوینده لفظ ... بیمار شود ...

و ص

بودن بمعروف بفتح دال مهمله و نون بجیم معروف مرغی
بزرگ کوه مقاست ملون بجمیع الوان [illegible] سلطان علی غزنی
کوهی بحث [illegible] داشت [illegible] عنقا گفته [illegible]
از وحوش طیور که یا منی [illegible] روز [illegible] بیابانی
آمده طفلی را برداشته ببرد [illegible] [illegible]
سیاست با با خود کرده [illegible] [illegible] هم
شکایت [illegible] بر [illegible] [illegible]
نسل را قطع [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سوخت [illegible] [illegible] معکوس
زحق تعالی [illegible] موسی [illegible]
صورت الف [illegible] از هر جانب [illegible] داشت حق تعالی
[illegible] دنیا [illegible] نصیب موسی کرامت کرده بود [illegible]
[illegible] [illegible] با فریدون [illegible] آمده
عجب [illegible] [illegible] دالی [illegible] المقدس

نزد باقی دور خواب ایمن دنی سعله باشد

آماده بخشادیه وخلاصه

عملی دور خواب

بعد از سبب شیخی دیا عملی

پادشاه ... احمد جلال ... تعبیر شده

آسوده ... دور ناز سیاهی خوانده

... بعد از ...

... ساسه ... رحمان آنرا ...

... تا یار با دیعت ... نزد دور عجائب

مجنون ... سطور ... عشق ... خاص قبل

را آمدی ... پادشاه محبوب ... خواجه ...

... رکاب ... دور ... جید یار دو ... بریده خور

... ساست ... عشق ... ند و بعد از

... دور ... بحر ال بحار ... زبان

گلشنی ... گفت ... ادیب ... یاری

هنر رضم نام گویند عقاب را چون [illegible] از بیضه بر آید بچه را از زیر بر
آفتاب نگاه دارد اگر تاب آفتاب نظر تواند کرد او [illegible] و اگر چشم
نتواند گشود او [illegible] باشد [illegible] [illegible] ولد ناقه اند
تا شناید برای تحصیل طعمه پرورده باشد [illegible]
کند زاید و از خواص اوست که اگر [illegible] شکار [illegible]
حرام است نزد [illegible] مالک [illegible] اگر [illegible] آموخته
[illegible] پادشاه [illegible] [illegible] بود و [illegible]
باز و صید میکند عمل [illegible] نفع [illegible] [illegible]
[illegible] باید [illegible] ستاند و [illegible] [illegible] است [illegible]
در [illegible] دست [illegible] [illegible] آن [illegible] است
نزد امامیه و شافعی اقوی حرمت میدانند و بمذهب حنفی و
حنبلی حلال است [illegible] مروی [illegible] حفاظ [illegible]
[illegible] طالب شود [illegible]
کرده [illegible] است بمذهب امامیه و [illegible] مالک

اسرائیل

هو الله [illegible] دارد تا موجب فضل [illegible] باشد بنی

در زمان موسی [illegible] السارش و بعد از موسی از انجا [illegible]

[illegible] زکر دند و کا [illegible] بعد [illegible] مردم را با همه

تا انکه [illegible] شکوه [illegible] ان [illegible] و بدعای او نسل

ایشان [illegible] از نسل [illegible] احمد [illegible]

[illegible] بعد که کردان ان

[illegible] وقت و در عروج [illegible] آخر [illegible]

و در [illegible] الفت [illegible] کون [illegible] کسیرا

[illegible] برده [illegible] گرفتی ان [illegible] شد [illegible]

[illegible] ازجزایر [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] موسی [illegible] دختر [illegible]

عالم و در خوار [illegible] بعد ازان باشد

[illegible] در [illegible] آن [illegible] نوشت [illegible]

[illegible] گفته [illegible]

علی نبینا و علیه السلام بود و از سبب ازدیاد عفونت شد و ضمانه

... بفارسی کلاغ گویند بمذهب امامیه کلاغ خورد دانه میخورد

و در زراعت میباشد کراهت ... و بمذهب مالک

اصناف آن حلال است و بمذهب ... کلاغ که دانه میخورد

حلال است و آنکه نجاست میخورد حرام ...

و ... حرام است ... خورد ... که دانه میخورد

و در کلام ... اجمال ... غلط ... است

... بفارسی ... گویند ... است ...

... در ... انتقام ... و در ... است

... آنست که ... زیاد شود ...

تا چهارصد سال ... شود ... ... گویند

... تر ... از خواص ... آنست که ...

... بچه ... را ... خورده ... شود ... خشک شده

سائیده در چشم کشند ... و چون بر برص طلا کنند ...

حلال میداند حنفیه حنبلیه تفرقی خاطر نیست و در خواب
میوه محبوب [illegible] باشد [illegible] کبیخت است معبر آن قوت باه دیدن
[illegible] ست گوشت او باشد [illegible] خواب گوید گرفتار باشد و بچه آن
فرزند و کوری [illegible] آن [illegible] تر مست و انواع میوه باشد از الجمله
دیرآیا شد [illegible] دراز [illegible] بهم رسد و آن بلده کبیره [illegible]
ار هو رس [illegible] هر [illegible] مشغول گردد و در اینجا حاصل
ویاران [illegible] باشد و مردم از تربت او نیست آنها [illegible]
آهوا خراب [illegible] شور [illegible] ترتیب با نستنیا [illegible] شور
مستیست [illegible] نیست [illegible] خواهد جواب
سور [illegible] بخارا [illegible] هر سوا [illegible] که یابد قرار گیرد حیران
نیز برابد [illegible] حرامست اتفاق و در خواب [illegible]
باشد و کرنیشت در خواب غلبه آن دشمن باد [illegible]
بد [illegible] چنین است [illegible] از [illegible] پنج [illegible]
صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده [illegible] کند و دیگر [illegible] علی

میند بر خصم ظفر یابد [illegible] مکروهست گوشت آن نزد امامیه و در

مذهب دیگر حلال و در خواب دیدن آن [illegible] شد [illegible] گوشت

اگر فضله موش [illegible] گوید [illegible] [illegible] بعد [illegible] بخشد

مذهب امامیه اقسام موش حرام [illegible] مذهب [illegible] شما

وحشیه موش خانگی حرام [illegible] مالکیه [illegible] در خواب دیدن

[illegible] باشد و اگر کسی که گوشت [illegible] دیدن [illegible] اندر

دلیل نقصان عمر [illegible] [illegible] جانور [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] پوست [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از مذاهب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] بالطبع

مار [illegible] [illegible] [illegible] در تاریخ [illegible]

که موسوم [illegible] نامه [illegible] بنظر رسیده [illegible]

بستان [illegible] [illegible] انجا [illegible] [illegible]

بگذارند [illegible] بعض [illegible] استخوان بوده آنرا چون [illegible] اسبحه

مکلف [illegible] زایل کند حرامست در جمیع مذاهب مگر مالک که

میدانند و استخوان [illegible] همه مذاهب مگر نزد شافعی

نجس میدانند [illegible] و [illegible] میدانند و خوا

ایشان [illegible] جواز [illegible] معدول شود

بفارسی [illegible] بعض [illegible] که [illegible] یا ماده [illegible] شود

[illegible] که [illegible] دو قسمت [illegible] که [illegible] دارد [illegible]

خرد [illegible] آدم [illegible] دوم [illegible] حبشی است و تدبیر

[illegible] و تعلیم [illegible] و شکار آموزد [illegible] تربیت

[illegible] آسان [illegible] گیرد [illegible] شود

[illegible] حال شغال [illegible]

[illegible] طعام نماید عجیب [illegible] الطبع [illegible]

[illegible] اغلب آن [illegible] کنند حرامست [illegible] همه

مذاهب الا مالک که [illegible] میدانند [illegible] اگر [illegible]

بیمه

اگر خواهند [illegible] القدر ریاضی بجری کنند بدو [illegible] بجهة نماز [illegible] اند که
منفرزی در اول [illegible] زر و در آن شود آخر [illegible] دو [illegible] از [illegible] ند دی
رسته چون خواهد ادا کند بعضی از [illegible] بعد و مسدود سازد
و مانند کسی که هر بار نماز [illegible] ادا نماید
و گفته اند که سرایند [illegible] آن جوان
انسان بی اختیار [illegible] [illegible] هر [illegible]
تحصیل قوت عاجز گردد [illegible] آن [illegible]
کند و [illegible] میان آن [illegible] آن [illegible]
[illegible] بسیار گردد کرد آن [illegible]
[illegible] شود و آن [illegible]
در آن [illegible] [illegible] شود
[illegible] شود و از آن [illegible]
[illegible]
کلام [illegible]

کنز بالای دیوار [illegible] هر روز بوم خارپشت را نگیرند و نخورند چنان دشمن

با وی است هیچ جا آنقدر افعی یافت نشود که در زمان سیستان

واگر آنجا خارپشت نباشند مردمان آنجا نزیستن از ضرر افعی

در مان [illegible] خارپشت آنست که پیش از

در زمین باران [illegible] و در راه او منفذ قرار دهد تا

شمالی [illegible] باد شمال آید بیشتر از آن راه شمالی را مسدود

کند [illegible] نماید و در آن مکان

[illegible] در [illegible] که تمیمی در

[illegible] عظیم

[illegible]

خارپشت [illegible] هرگاه راه شمالی را [illegible] لعقتی

[illegible] خواست [illegible] و [illegible]

[illegible] خواب صعوبت [illegible] مکروه اند [illegible]

و در خواب [illegible] در غایت سفید [illegible]

نیز [illegible] در خواب دشمن [illegible] بهتر [illegible] آن [illegible] شکار است
و هر چه سر آن [illegible] و گرد [illegible] و فربه [illegible] و قوامش
راست تر [illegible] دموی [illegible] نرم [illegible] و بیشتر [illegible] بیرون آمده تر
و دست [illegible] کوتاه تر باشد بهتر است تمام آن بسیار است
و در [illegible] تازه [illegible] فربه [illegible] و جز [illegible] اهلی [illegible] باشد
[illegible] این آدمی است که [illegible] و آن با
اهلی [illegible] جمع [illegible] و [illegible] دو قسم [illegible]
و دیگری بهتر است [illegible] بهتر از [illegible] همیشه [illegible]
[illegible] اندک [illegible] است
آرد [illegible] و [illegible] است و بعد [illegible] چند [illegible]
دیگر رنگ و بوی [illegible] ظاهر [illegible] استحاله [illegible]
و بعضی از [illegible] استحاله حلال [illegible] و [illegible]
بقدر [illegible] بسیار [illegible] دارد
[illegible] است و [illegible] بسیار و [illegible]

... بزرگتر از خایه گاو [illegible] شکل حیوانیست با پستان مثل

شباهت ... [illegible] بالائی یک شاخ دارد و سران بسیار [illegible]

کمتر حیوانی با وی [illegible] تواند کرد و جرم آن بغایت سخت است

و آن حیوان [illegible] و [illegible] و [illegible] آن باشد و ماده

استخوان [illegible] روزگاری دراز باید و در [illegible] شاخ آن

آن خواص [illegible] است که [illegible] دست [illegible] آسمه

و [illegible] سوده [illegible] جمع [illegible] فایده بخشد

و [illegible] را اگر [illegible] وضع حمل او آسان شود

و خوردن [illegible] نافع [illegible] شاخ

آن [illegible] بهتر رفع بواسیر [illegible] مشروعیت و

حرمت آن [illegible] احادیث [illegible] و بعضی فقهای امامیه

[illegible] است [illegible] [illegible] شود

یکی از فقها [illegible] که حکم [illegible] باشد

ممکنست که حکم [illegible] یکی از علماء مذاهب مذکور

نیز

از حد ... تا نخوره اند ... ن نزدیکست چهار ... بر سلطان نگرده
گفته اند هر که اگر کسی ... م نشود ... است
مذهب اباحیه و حنفیه ... است که هست
و در خواب باده ... تفار ... خوانند
خوردن ... با هر که عنصر ... است
جدا است جمیع مذاهب در خواب ... شد
... شعر ... خوانند ... شد
مذاهب در خواب ... موافق ... نور
اگر در خواب ... یکی ... با ... نیا
در ... آن ... ماند ... بر
اباحت ... خوب ... حلال ... نسبت
پارسای ... بعد ... آن
به مذاهب در خواب ... ارشد ... اسلام
داد ... جماعتی ... مال منفعت باشد

زهره آن [illegible] است قتال که علاج [illegible] اینها ... و

از خواص آن بیداری شب است سعوط خون [illegible] باشد [illegible]

از دراو [illegible] [illegible] آن [illegible] از بیضه علیه و [illegible] خود را

بدانند و از [illegible] [illegible] آن جهت [illegible] نظیر و

جزو [illegible] وضماد [illegible] آن جهت خلاف [illegible] مجرب است

استخوان [illegible] آن با استخوان [illegible] شکسته [illegible]

[illegible] قتال النساء است بجای [illegible] حیوانات حرام [illegible] نجس

[illegible] [illegible] که گوشت آن مکروه میدانند [illegible] خوا

دشمن [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سطبر [illegible] دوست [illegible] [illegible] خفاش

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] است [illegible] آزار [illegible] از آن نیست [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

خواب [illegible] آشیان [illegible] برگ [illegible] آشیان [illegible]

ارخفا

اگر [illegible] در دریا افکنند ماهی [illegible] آن [illegible] جمع شوی بود و ماهی [illegible]

و بنا کنند طعم [illegible] بدانست [illegible] و خواب [illegible]

با غند و بطول عمر بر تعبیر کند [illegible] کسی [illegible]

[illegible] شد [illegible] خوانند [illegible]

گوشت آن را اگر بخورد [illegible] فقط است [illegible] آن [illegible]

امراض [illegible] بهتر [illegible] غایت خشم [illegible]

اگر آدمی را در جای بلند [illegible] بیند [illegible] قصد [illegible]

ببیند [illegible] هر جانور را ببیند [illegible]

[illegible] صبر [illegible] تواند

کند و بعد از آن [illegible] شبانه [illegible] است [illegible]

[illegible] و جوت [illegible] خوش [illegible]

باید [illegible] باشد [illegible]

از خواص [illegible] آن فایده [illegible] شفا شود و از [illegible]

که [illegible] موکلست که [illegible]

مذکور شده [illegible] چرا مست [illegible] ایشان [illegible] الا ملامت [illegible] آنرا

از خود مکان [illegible] بحکم عزیزی [illegible] شده اگر از این جنبه [illegible] صایع

خواهد بود [illegible] صورت [illegible] ولو [illegible] مشغول

بعضی گفته [illegible] که از [illegible] برابر [illegible] عادت خود [illegible]

شود [illegible] فصل اگر [illegible] باشد [illegible] این تخصیص [illegible] بالعمل [illegible]

قدم [illegible] بیان [illegible] شریعت حقه حرامست [illegible] حلال

آن [illegible] تحلیل است [illegible] جانور [illegible] بلند پرواز و در چشمه خو[illegible]

کلنگ [illegible] شده در بهاری [illegible] قدری [illegible] سیاه [illegible] فراز [illegible]

و [illegible] آب [illegible] دو ماه [illegible] بسیار

[illegible] پستان [illegible] ده سال [illegible] کرم [illegible] خواهد [illegible]

[illegible] شرحش [illegible] این مکان [illegible] حرامست [illegible]

[illegible] صحیح [illegible] نفی [illegible]

و در [illegible] عادل شد [illegible] بستر [illegible] بیند [illegible]

و باقی [illegible] کند که [illegible] در کنار آب [illegible] مسکر [illegible]

[illegible] است انشاء [illegible] از او [illegible] بورند باعث تجربات [illegible] در شکم

شود تجدید که ضبط نتوان [illegible] مقابر را درانم

او [illegible] [illegible] قصب [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] بردند

در آن آیات [illegible] متحرک [illegible] [illegible] آسمان [illegible]

آن [illegible] خواب مردم [illegible] ایمان باشد [illegible] الانبیاء

[illegible] گویند که [illegible] از [illegible] بهشت آدم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] کنند و از آنها [illegible] آید

باشند و [illegible] [illegible] و ولایت [illegible] [illegible] بیخت

[illegible] [illegible] گویند و در [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] بر مسجد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] التواریخ [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آدم [illegible] [illegible] [illegible] خواندیم

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گویند

[illegible] [illegible] [illegible] همه [illegible] [illegible] [illegible] باشد

جانکه ... چون ... [illegible] ... در میان آن ...

پلنگ کرانه بچه بمکان کنند که ... آنجا تواند ... [illegible]

ما الکی کرد ... [illegible] ... در خواب ... [illegible]

اگر آنرا ... خود بیند بر چشم ... عجایب ...

از ... بیوت در جمیع ... امیر خود معروف است گویند حلیم

بروزن سقوط لیس ... است که معلوم ... حاصل ... در

... آنجا ... [illegible] ... معلوم نمیشود ... پیش ...

داود ... معروف ... توان ... [illegible] ... کل ... ورده

... [illegible] ... عطیر ... ساخته ... انکاه ... [illegible]

حرامست در جمیع مذاهب ... مالک ... بکروه ... اند و در خواب

... [illegible] ... باشد ... [illegible]

حرامست خوردن آن ... [illegible] ... کروه ... اند بزرگ

کوچک ... زرد و سیاه و پرواز ... انواع مختلف میباشد ... [illegible]

هست ... آن قوی ... از ... دندان ... [illegible]

ریج کہ … آن … انواع … شد گویند کہ … عنبر را

فرو برد و … ہلاک شود و … آب افتد و مردم آنرا بگیرند

عنبر از جوف آن … و حاکم … در عوض گذشت این بود

ذکر بعضی از حیوانات کہ در وقت خاطر … زبان … کرده

قسم … ثبات … در … تا … حقیقت

آن بہ بیان اجمالی کہ مفید معرفت تواند شد ناچار … از

ذکر بعضی … تا مقصود … بوند و جوان …

ملتمس … شود … بجنبش … تیر

… در … شود … در عالم

… و غایب … باہم داشتہ … شود

و بہم نزدیک … ہنر وحدانی در … پیدا … موج

… قیاس

مستحق … کیفیت متوسط …

را مزاج … بصورت وحدانی را اگر امید …

... گویند تا هنگام که ... یعنی سیماب ...

زبان آن ... و دوستی ... تعلیق آن خوان ... و بال

آن جهت عقد اللسان ... و دور ... دشمنان ... چشم

آن جهت قوت ... از جذام و جلع ... آن ... از ... بعد

... بوده ... حافظه ... بسیار است ...

آن ... امید و ... وضلالت ...

باقی ... باشد ... چون

... سر الاطام خوانند ...

افکار ... [illegible]

... است و کوشت ... طبیعت

آن ... موافقت ...

همه ... که ... باشد ...

... زر ... امید ... وضلالت

زر ... تعبیر ... گذشت ...

ربما

در نقص و کمال از جهت باختلاف در مزاجها و مستعده مزاجها که
استحقاق فیضان صور مزاجها است و اختلاف امزجه از جهت
به تفاوت در تشابه اجزاء امتزاج است هر چه تشابه در آن زیاده است بوحدت
نزدیکتر و استعداد او در قبول صور کامله بیشتر و هر چه تشابه او از
کمتر از وحدت دورتر و باختلاف و تضاد اقرب تا به حدی که
فایضه [illegible] بالضروره ناقص تر و تشابه در شدت و ضعف
[illegible] بعد امتزاج اجزای عناصر است هم در کیفیت [illegible]
کیفیت [illegible] پس اگر فرض [illegible] النیم آن
[illegible] باشد [illegible] معتدل حقیقی [illegible] آن
بحسب کم و کیف و مقدار تأثیر و تأثر یکدیگر مساوی باشد
محال است اما چند انکه [illegible] نزدیکتر [illegible]
حقیقی نزدیکتر خواهد بود و در اصطلاح اطبا [illegible] معتدل را معنی
نسبت که در مزاج [illegible] از [illegible] آن مقدار از کیفیات اربعه
باشد [illegible] و [illegible] که در کار است آنرا معتدل [illegible]

بسبب اوست مرکب تام خوانند و اما مرکبات ناقص و از مراتب ناقصه
آثار علویست که از اجزاء کائنات جو واسطهٔ قریبهٔ آنها بخار و دخان
باشد که خود نیز مرکب ناقص [illegible] مانند ابر و میغ و شبنم و برف و باران
و برق
ژاله و ریاح و هالات و شهب و نیازک و ذوات ذوائب و ذنب
و برق و رعد و صاعقه و اشباه آن که بتأثیرات مختلفهٔ اشخاص میان
زمین و آسمان حادث شوند و بیان آن در مقر خود شده مفصل است
سوم مرتبه از بقیه [illegible] جسمی بکمال جسم و اما نبات [illegible] آن صورت
حفظ ترکیب [illegible] مصدر آثار تغذیه و [illegible] نمو [illegible] باشد
این مرکب [illegible] ترکیب اگر اختیار و [illegible] شود
مصدر حس و حرکت ارادی نشود آنرا نبات [illegible] صورت
[illegible] نباتی خوانند و اگر با وجود [illegible] مراتب [illegible] بعد از آن
حرکت ارادی نیز شود آن مرکب حیوان و صورت آنرا
حیوانی گویند و این [illegible] سه مرتبه موالید ثلثه خوانند و بالضروره
مراتب این صور ثلثه در کمال و نقص مختلف شده اند از نبات

در نقص

آماده قرب باعتدال شود حس نباتی قبول نماید که نزدیک بود بحیوان

چنانکه درخت خرما اندکی بحیوان ماند و اگر قرب باعتدال

زیادت افتد قبول روح حیوانی کند و اول آن که پدید آید حسی

ناقص باشد چون کرمهای زمین که بعضی [illegible] بجز حس لمس

ندارند [illegible] تا بحیوانی رسد که در احساس [illegible] نزدیک بانسان

و چون اعتدال قوی تر شود نزدیک باعتدال حقیقی رسد روح

انسانی قبول کند و نطق اول صورتها [illegible] شود [illegible]

آنست بسبب [illegible] حیوانی قبول [illegible]

[illegible] این نوع [illegible]

[illegible] جماعتی چنان باشد که طبیعت [illegible]

نزدیک بود بطبع حیوان غیر ناطق و جمعی [illegible]

[illegible] قبول کنند و اینجا [illegible] بهم رسد و خلق

بوند [illegible] الله تعالی [illegible] دین نهایت معادت

[illegible] و [illegible] باهر شود [illegible] الخ

چون هر مزاج که کیفیاتش ازین مرتبه ناقص باشد از اعتدال خارج از [illegible] باشد

اعتدال طبیعی دانند و نزد حکما جمیع امزجه خارج از اعتدال حقیقی باشد

و هر مزاج که با اعتدال حقیقی اقرب [illegible] مستعد فیاض با [illegible] املت

با طبایع و خروج مزاج را از اعتدال تا رسیدن [illegible] نزول بمرتبه که ذکر

[illegible] از آن [illegible] ممکن نتواند بود اتم [illegible] کثیره [illegible] را

عرض [illegible] را گویند مجملا [illegible] اعتدال حقیقی بعد نیست و قابلیت را و

صورت نوعیه بعد نیست برای حفظ ترکیب [illegible] ازان [illegible] نباتیه

و نما [illegible] نفس نباتیه است را با [illegible] و [illegible]

و دلیل اثبات آن [illegible] و قابلیت برای [illegible]

برای آنکه [illegible] شد حس و حرکت ارادی و اعمال حیوانات

[illegible] که [illegible] با گویند و عنصر را

حیوانات و اول مرتبه نفس نباتیه است چون [illegible]

[illegible] شده اشعه و حرارت بعضه [illegible] قرار گرفته

[illegible] نباتی [illegible] الزواهب [illegible]

اما

در جلیدیه [illegible] منتشر و مجتمع [illegible] ابصار خلاف [illegible] و اشکال [illegible]
بسیار [illegible] منعدب انعقام [illegible] و تحقیق آن در جای [illegible]
بتفصیل و تنقیح تمام مسطور است و اما [illegible] قوتیست که [illegible]
آن روحیست که در عصب [illegible] متحرک است و [illegible] ادراک [illegible]
باین قوت جمیع اصوات را و اما شامه قوتیست که [illegible]
روحیست که در دو زائده شبیه بسر پستان [illegible] از مقدم [illegible]
دماغ [illegible] شده [illegible] این قوت [illegible]
[illegible] روایح را [illegible] قوتیست [illegible] روحیست
[illegible] ساری [illegible]
[illegible] قوتیست که [illegible]
اعضا و نفس ادراک میکند باین قوت [illegible]
[illegible] حرارت و برودت و رطوبت [illegible] و خشونت
[illegible] و لینت و صلابت و ثقل و خفت [illegible]
واحده ادراک [illegible] میکنند [illegible] بعضی

اول الفکر آخر العمل و قال صلی الله علیه و آله کنت نبیا و آدم

بین الماء و الطین و الله اعلم خلقته و آخرهم بعثته

... در ذکر قوای نفس و آن بر دو گونه است مدرکه و محرکه

و قوت محرکه اگر به سوی جلب منفعت بود آن را شهوت خوانند

و اگر به سوی دفع مضرت آن را غضب گویند و مدرکه [illegible]

ظاهره و باطنه و مجموعه ده قوت پنج در ظاهر و آن باصره

سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است و پنج در باطن و آن حس

مشترک [illegible] و حافظه و متخیله است اما قوت باصره

[illegible] در وضع ملاقات [illegible]

[illegible] میان [illegible]

[illegible] موضع ملاقات [illegible] و بعد از آن [illegible]

[illegible] و [illegible] ادراک کند نقش [illegible]

[illegible] خیال [illegible]

[illegible] ذات [illegible] ادراک [illegible] صورت [illegible]

ازجا

ن [illegible] از دماغ که ترکیب صور محسوس و معانی [illegible]

بعضی با بعضی و تفصیل [illegible] بعضی و این قوت را

هرگاه عاقله استعمال کند [illegible] مدرکات [illegible] متخیله خوانند

[illegible] قوانین ساخته و آراء [illegible] ترکیب [illegible]

از مبدا [illegible] الرحمان [illegible] شعور [illegible]

گویند و الا طبیعه [illegible] این قوی [illegible] غاذیه و نامیه و

[illegible] مولده و [illegible] میه و [illegible]

غاذیه و غاذیه خادم [illegible] باشد [illegible]

بعد [illegible] باذن [illegible] و [illegible] افهام [illegible]

تعریف [illegible] و [illegible] لفظ [illegible]

چنانکه اشارت رفت [illegible]

نتیجه است و غرض [illegible] این [illegible] تصور

[illegible] لواهب العقل [illegible] در شریعت

مقدسه [illegible] کردن [illegible] ست [illegible] گاه باعث [illegible] ران [illegible]

تعدد است که بهر یک ادراک حسی از این اضداد کند و اما پنج

باطن [illegible] حس مشترک است و آن قوتیست در مقدم بطن اول

دماغ و صور محسوسات [illegible] در وی مرتسم [illegible] شود

[illegible] اثبات این قوت [illegible] در مقام خود [illegible] کرده

خیال و آن قوتیست [illegible] بطن اول از دماغ که حافظ [illegible] صور

حس مشترک [illegible] بمنزله خزانه دوست پس این

[illegible] حافظ حس مشترک باشد [illegible] و سیم [illegible] آن

قوتیست [illegible] معانی جزئیه

[illegible] شود [illegible]

سوی [illegible] را فهمید [illegible]

[illegible] حافظ است [illegible]

قوتیست در مقدم [illegible] که حفظ معانی [illegible]

[illegible] نسبت خیال [illegible] حس مشترک

[illegible] خزانه [illegible] قوتیست در مقدم [illegible] خیال و آن قوتیست

[illegible]

[illegible] تحصیل قوت [illegible] ریاضت [illegible]

یا مقاومت [illegible] [illegible] جهاد و [illegible] ناچار

و [illegible] خواهد بود و [illegible] حکمت [illegible]

[illegible] کمال آن آنست که [illegible]

[illegible] ترقی بدرجه انبیا

[illegible] خواهد [illegible] نیکو گفته

[illegible] که با [illegible] رسند در مقدار

[illegible] علم [illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible]

[illegible] الله الرحمن [illegible]

الصلوة علی [illegible] الاطهار و صحبه الاتقیا

تمت [illegible]

[illegible]

با وقوف انتساب مرد در عهد جا محال

ور بود ممکن به آن رتبه للبقا صبرا

ز که ملا حشر با بسی انسد لوح

ای ساز

ولا ز جا بست

چه

بزد جا

ز صد لعب ستار

بسم الله الرحمن الرحیم

للمؤلف

زهی [illegible] خدا [illegible] | آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

ذوق [illegible] | داور [illegible] اعظم امیر المؤمنین

[illegible] | ناصر [illegible] امام المتقین

[illegible] | [illegible] منقطع حبل المتین

[illegible] | [illegible] آدم [illegible]

[illegible] | [illegible] العز لعمرک [illegible]

| برز [illegible]

| [illegible] تو [illegible]

[illegible] زنو [illegible] | [illegible] داریام قسمت [illegible] کرده [illegible]

[illegible] | [illegible] رخسار تو [illegible]

[illegible] بده از زبان [illegible] | [illegible] فنای [illegible]

[illegible]

صورت [illegible] مجلس فتح [illegible] آمکاد

ای [illegible] معصومه [illegible] ذات الله الاعلی لا [illegible] انقطاعها

از [illegible] [illegible]

[illegible]

باره

روز فتح [illegible]

[illegible]

شاه و رودستان ... بلی زر ... ش

... مرغ بدو خشش و درمان از ... [illegible]

مواست ... الحمران ... [illegible]

... س

... س

[illegible]

بیش و آمیت ...

ما از شوند

... ب مید از ... س

[illegible] حرف [illegible] اگر [illegible]

[illegible] زبان [illegible]

[illegible] خلق [illegible]

[illegible]

[illegible] چندان [illegible]

ابتدای [illegible] ای تو بگردد

گر نبودی [illegible] آیت آفرینش را اساس

تا ابد محو است [illegible] آدم عزت

ان حیات مصطفی

مصطفی

[illegible]

رہ چون مهی سیدہ حاضر کی اگر [illegible]

وصف ذات کبریا [illegible] امو [illegible]

قاسم از دور کرد لطف

[illegible]

[illegible] آورده‌اند [illegible] حکیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مصطفی [illegible]

ودولت ... را

روی ... در

... شناست

تا ... آقار

مسطور ... احکام ...

علمای ... شریعت قاطع کفر ...

جمهوری بودی ... از

[illegible] ایران [illegible]

[illegible] لطف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زا بر تند ا ... ا شد ابر در حلد تجریب

میرسد آواز دو بشتم فا وخفته ... وا ... سی

مدا لطافت شمعی گر نمودی در بیان

ای سرور سروری درو باه تو جا

و

تو ز نیشر برده از نام تو نام

حضرت آفتاب

بی‌نش را احترام

بما ستما فی کرم

ست با از بانه ظا

ارتفاع چه بریاد که برا حه نست

او طفی صورت نه بدر و عقل

معنی ایجاز

[illegible] بمعنی [illegible] اطلاق [illegible] بمعنی [illegible]

بمعنی نیز آمده [illegible]

در اصل مساوی بود [illegible] [illegible] علی [illegible]

و منابع ماخوذ از [illegible] دولت [illegible] معظم

بمعنی [illegible] آنکه حاصل شاد [illegible] بسته مخصوص [illegible]

[illegible] شاه راه [illegible] بمعنی [illegible]

ماخوذ از کشف [illegible]

که [illegible]

[illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible]

[illegible] قول [illegible] کشف [illegible]

[illegible] عبارت از [illegible] مفسده

که [illegible] رفع حجب [illegible]

۱۸

[illegible] معنی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بمعنی تحیت [illegible] بمعنی [illegible] بدانکه بود [illegible] رساله

آنفلک [illegible] بنا بر آنست [illegible] [illegible] و ملکوت [illegible] عالم

فروغ [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] عالم [illegible]

و تمام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تمام [illegible] خورشید

عدل آن [illegible] حضرت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ملکوت [illegible] [illegible] بود [illegible]

اصطلاح [illegible] خود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] الصاف بمعنی [illegible] و یاد [illegible] دادن

سوم از اختیار بمعنی جواب دادن فتوی و [illegible] آن بمعنی حکم

حقیقت قدس اندر او با دیگری [illegible] برخوردی از افراد [illegible]

همیشه به طریقه [illegible] و امانت تودیع می کردند تا آنکه ظهور نور محمدی

متجلی گردید چون نور ظهور علوی بوسیده وجود رسید آنچه انوار اسرار [illegible] قلب

منزلت محمدی و ولایت علوی متشعشع شدند و حدیث [illegible] از میان

برحسب [illegible] حق [illegible] گذشت [illegible] اشاره [illegible] افق کمال

علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه [illegible] آیه [illegible] آیه کریمه

بر [illegible] از پروردگار [illegible] او را [illegible] [illegible]

برهان [illegible] گواهی [illegible] [illegible] برابر [illegible]

[illegible] طلب [illegible] [illegible]

که مراد از صاحب [illegible] [illegible] و [illegible]

قرآن [illegible] حضرت [illegible] شاهد و گواه [illegible] [illegible]

سبب گفت [illegible] [illegible] [illegible]

مشهود [illegible] و [illegible] ظهور [illegible] [illegible] متشعشع

المتین [illegible] آیه کریمه [illegible] اعتصموا بحبل الله

جمیعا یعنی [illegible] سید [illegible] را [illegible] یا رسول [illegible]

یعنی مقصود و معنی [illegible] تفصیل صحیح معنی رسالت

برای تصریح بمعنی [illegible] شدند قرآن بحجب عقد نهائی وقت

بفتح با و تشدید لام مکسور و سکون غین معجمه نیز از رسالت بمعنی بردن مشتق

از تبلیغ بمعنی رسانیدن بفتح میم جای قرار و آن نقطه که در وسط دایره

باکره فرض کند [illegible] بود

[illegible] بفتح میم و لام جای برا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و تمام شد [illegible] تصحیح

و سکون [illegible] بمعنی [illegible] و سعد [illegible]

[illegible] و توضیح بلغ آیه یا ایها الرسول

بلغ ما انزل الیک من ربک [illegible]

بعثت الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة [illegible]

[illegible] کذا فی مودة القربی

[illegible] ذات رسالت آیات و جناب ولایت مآب مظهر [illegible]

همی بستند در اثبات [illegible] نمودند [illegible]

[illegible] اذنی و اذن [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آثار [illegible] [illegible]

آیه کریمه [illegible] لفی شکر [illegible] فسم [illegible]

[illegible] آیه [illegible] [illegible] شوند

بالفتح [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]

ان ينظر الى اسرافيل في هيبته والى ميكائيل في رتبته والى

جبرئيل في جلالته والى آدم في علمه والى نوح في خشيته

والى ابراهيم في خلته والى يعقوب في حزنه والى

يوسف في جماله والى موسى في مناجاته والى ايوب في صبره

والى يحيى في زهده والى يونس في ورعه والى عيسى في

سنته والى محمد في حسبه وخلقه فلينظر الى علي

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] موضح آنکه

آنسرور [illegible] بسبب آن [illegible] جلیله و [illegible]

بالعروة الوثقی [illegible] والعلیا [illegible]

علی [illegible] و لا [illegible] بالائمة المهدیین [illegible] خلفا

و اوصیا [illegible] و حجج الله علی [illegible] و وسائط [illegible]

لا [illegible] الجنة [illegible]

علی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نقشبند بکسر دال مهمله نام [illegible] که در وی [illegible] حرکت شود [illegible] بمعنی نقاش کننده

در یا وقف بطلق [illegible] بمعنی [illegible] اراید بمعیشت میسر شود و بمعنی فاعل کردید

بمعنی صاحب بمعنی کورنگ بمعنی کشنده نقوش و سازنده صور مراد از

نقشبند ذات باریست و مراد از [illegible] هو تمثیل و معنی [illegible] و خطاب بدین

باجرا از نامهای [illegible] که در سالم [illegible] [illegible] موجه شد [illegible] دو [illegible] بمعنی اصل و ابتدا

تکسیر فا بمعنی [illegible] [illegible] عشق [illegible] مراد از [illegible] [illegible] چهره [illegible] تخصیص

نمودن چهره از تمام اعضا [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] ماده [illegible] اثر [illegible]

چهره [illegible] داده اند [illegible] [illegible] قد [illegible] [illegible] چهره [illegible] نمود

حق تعالی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]

انچه کاهی [illegible] شود و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

روا [illegible] [illegible] از [illegible] عبارت بودن [illegible] [illegible]

نه وجود او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کنار [illegible] صفات [illegible] [illegible] ذات [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] ظاهر و مظهر [illegible] نسبت

نام می باید [illegible] ذات [illegible] مثل ندارد [illegible] نظیر ندارد [illegible] [illegible]

مثل آن [illegible] قدیم [illegible] [illegible] حجاب [illegible] صورت [illegible] [illegible] دارند [illegible]

حقیقت یک نور است [illegible] [illegible] [illegible] مشترک [illegible] [illegible] متکثر نمود

هرچند [illegible] صوری دو [illegible] لیکن [illegible] حقیقت یک نور است که در دو [illegible] ظهور کرده لهذا

تا و فیه تجربه خصایص جمیع الانبیاء صلوات الله

علیه و آله اجمعین و اصلا حقیقت محمدیه موجودات عالم وجود

احاطت کرد و ارشاد صاحب لولاک لما خلقت الافلاک است فالانوار

کلها من نوری و نور علی دلیلی است لایح بر اثبات او و سندی است

واضح بر استحقاق وی [illegible] ای اگر دانند فی آیات [illegible] صورت و

حالت و [illegible] مانند [illegible] است [illegible] از عهد [illegible]

رفت آن [illegible] و از روی [illegible] است [illegible] رکان

منه

ز ابیده

[illegible] ساه [illegible] رود دلبایی کشتر

[illegible] شیری و دری از [illegible] و بدی

[illegible] که آدم بیران آفریده شده بود و مجهول سرور و شم

مستعمل [illegible] و جز آن نوشته [illegible] دریا

[illegible] از اجزای عالم آب و دریا [illegible] شد در جواب است [illegible] آگاه [illegible] برایکه بر کا

[illegible] افراد [illegible] فیاضی مفیض او [illegible] فوائد [illegible] و نوشته [illegible]

رضوان از آنحضرت از این جهت است که او [illegible] ساقی حوض کوثر

[illegible] فالک [illegible] است [illegible] صاحب او [illegible]

[illegible]

و هذا فضل کم بسیار اگرچه کم شد قدر [illegible] از اموال خود [illegible] و التسلیم [illegible]

جمع کرده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

که تا بگویم از تبلیغ احکام [illegible] [illegible] می‌خواهم [illegible]

و [illegible] علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام [illegible] خمسه [illegible]

[illegible] محبت اهل بیت [illegible] [illegible]

ذات [illegible] [illegible] عین القضاة [illegible]

محبت [illegible] جان تو

[illegible] اول [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] گفته اند [illegible] [illegible]

دایره [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] دایره [illegible] [illegible]

نقطه [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] خوانند [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible]

نقطه [illegible] [illegible] نقطه [illegible]

[illegible] طلوع و غروب کوکب [illegible]

معلوم می‌شود [illegible] که بمرکز کره بگذرد و کره را دو نیمه کند [illegible]

و آن دو نقطه برابر [illegible] باشند و آن دو نقطه را دو قطب آن دایره خوانند [illegible]

ودو [illegible] درلطیفه [illegible] سبت قول مصنف که مثل تو [illegible] [illegible] [illegible] سنت

شریف برانیکه حضرت رسول مثل علی مرتضی بود نه مثال او و علی مرتضی [illegible] بوده

نه مثل او و فرق در مثل و مثال در اصطلاح اهل علم بر این وجه نوشته اند که مشبه

مشبه به در جمیع اوصاف [illegible] موافق [illegible] گویند این مثل [illegible]

مشبه در بعضی [illegible] موافق مشبه [illegible] گویند این مثال [illegible]

[illegible] پس [illegible] با حضرت [illegible]

توافق [illegible] مثل [illegible] جناب علی مرتضی [illegible]

[illegible]

در [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قل لا اسئلکم علیه اجرا الا [illegible]

فی القربی [illegible] آورده که چون حضرت رسول [illegible]

[illegible] اجنبا [illegible]

قبل ان خلقت السموات والارضين والعرش والكرسي والجنة والنار

اين كنت انت قال يا موسى كنت على درة بيضاء خلقتها قبل العرش

والكرسي والسموات والارضين وخلقت طولها مسيرة خمسمائة الف

عام وعرضها مثل ذلك قال يا رب فمن قبل ان خلقت الدرة اين كنت

قال يا موسى كنت في القدرة كما اراد ... ان امسك المطر في

الهواء والسحاب بين السماء والارض ... وكمنت الدرة ...

... انت وصادفت ما ... الى ... العبرة ...

دخانها ... موجها ... فخلقت من الدخان السموات

ومن ... الارضين ... الامواج ...

[illegible]

از [illegible] مجسمه [illegible] باو محیط بود و در وسط [illegible] نقطه توهم توان نمود که [illegible]

[illegible] خطوط [illegible] از آن نقطه با آن سطح [illegible] مساوی باشند و فلک [illegible] کروی متحرک

[illegible] بحرکت [illegible] محیط است باو و [illegible] موازی و کواکب متحرک می باشند [illegible]

جز [illegible] ستارگان [illegible] دارند و در [illegible] بر [illegible] حرکت آنها [illegible]

[illegible] در [illegible] و [illegible] آنها [illegible] نمودم [illegible]

[illegible] و در [illegible] [illegible] مراد از [illegible]

[illegible] ذات [illegible] دارد و مراد [illegible] الله یعنی [illegible]

و [illegible] است [illegible] بود که از [illegible] و [illegible] متوالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نمود [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] دوازده [illegible]

[illegible] نمود و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نمود [illegible] که [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] و [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] ظاهر [illegible]

[illegible] موسی [illegible] السلام [illegible] عرض نمود [illegible]

و هذه طبیعة [illegible] باحادیث متواترات و الکلام معجز التی [illegible] صفحه روز

انا [illegible] الحفیظ و انا الذی عنده علم الکتاب [illegible] علی ما کان و ما یکون و

انا [illegible] الارضین و انا سماء السموات و انا حجة الله علی من فی السموات

تحت الارضین و انا خازن علم الله و انا قائم بالقسط و انا ذلک

الکتاب الذی لا ریب فیه و انا الذی نظرت فی ملکوت فلم احجب

عنی شیء [illegible] غاب و انا الذی [illegible] السموات السبع و اجابوا

[illegible] انا [illegible] الملائکة [illegible] انا [illegible]

المصور [illegible] و انا الذی هو [illegible] عرش الله مع الاوصیاء

و لدی [illegible] الاشیاء [illegible]

الارضین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در عالم ملکوت [illegible]

[illegible]

پس اجابت کردند مرا [illegible]

الغرض [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] مصنف [illegible] با قدرت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] توضیح [illegible] برای [illegible] نزد ارباب حکمت [illegible] که [illegible] بسیاری را

در [illegible] عالم [illegible] کلی است خصوصی [illegible] را [illegible] که اگر [illegible] موجود [illegible]

نباتات مثل اشجار و [illegible] و حیوانات مثل [illegible] وغیره و جمادات مثل لعل و [illegible]

[illegible] یافته [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] حیات [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] برقرار [illegible] و [illegible] [illegible] از [illegible]

[illegible] [illegible] حرکت و قوت [illegible] از [illegible] و قوت [illegible] از [illegible]

[illegible] [illegible] محض [illegible] و حیات [illegible] [illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible] [illegible] مناسب که [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] [illegible] منوط [illegible] نباتات و حیات [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] مصنف [illegible] برای [illegible] [illegible] را [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] معقول [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حرکت و [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] که از [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حکمت

بتنفیذ ملعون بعمه بمعنی بشکل از فن روشن که بر دو کس برتن بود بر بعضی ... بهم

بسیج در عالم ... جانب مشرق اصریه النفی ... شده ...

نام دار السیر ... که مدیر رستم بوده ... و در ... دلستان ... باز ...

اسبابی ... بود در عرف دستان مشهور شده ... در ... بعمل ...

صولت و علو ... دست نفقه باز دیده شده و بجای ... لفظ ...

و ... اسم ... مشهور ... و مستقیم ... سیف

بنی ... جنگ ... بود ... مسمی شده ... الرحیم

طرف ... و ... بعض ... کرفته ...

شود اگر ... عدم ... یعنی بودن و نبودن ...

جسمی ... و اگر ... و ... اعتبار ...

باعتبار ... تصحیح نگردد ... بود

و احتمال جانب مخالف ... نشود ... بعضی ...

و اگر محتمل ... مخالف ... احتمال ...

... جانب صحیح ...

... و ... بود ... تنقیح در

گشت ... بهم

... مقدم ... شده

[illegible] رشته [illegible] آمد [illegible] صبا [illegible] اطفال [illegible] منم [illegible] و [illegible]

[illegible] ساز [illegible] منم [illegible] اند [illegible] که [illegible] با [illegible] است

[illegible] در [illegible] است [illegible] تصرف [illegible] کرده [illegible] زمین [illegible] بنیاد [illegible]

[illegible] شود در [illegible] امور [illegible] تبدیل [illegible] از [illegible]

[illegible] بادیه پیمای [illegible] عماری [illegible] ولایات [illegible]

[illegible] سالار [illegible] کاروان [illegible] سالار [illegible] کاروان [illegible]

[illegible] توصیف [illegible] سالار [illegible] کاروان [illegible] بیابان [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] دو [illegible] محکوم [illegible] و [illegible]

[illegible] ما [illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] دهان [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible] شان [illegible]

[illegible] علم [illegible]

[illegible] از [illegible] سر [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible]

انداختن علم و در درجه قصوی اضطرار افراختن [illegible] گشاید از
[illegible] مسافت تعجیل نمودن

تکبیر نمودن مروزان [illegible] نیز گوید

آنا [illegible] در دل جا کرده باشد [illegible] اول و کشیدن [illegible] معروف [illegible]
تسمیه [illegible] [illegible] گشته [illegible] [illegible] بعضی لفظی شمشیر
[illegible] شمشیر و آله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شمشیر گوید
جمع شمشیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
نون آید و [illegible] [illegible] الف [illegible] [illegible] [illegible]
و ابروان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تعلق دارد و [illegible] نسبت و در
عرف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
القال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] القال [illegible] از جگر
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دیگار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حاصل [illegible] شمشیر
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بضم میم و جیم و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] [illegible] بار [illegible]

در رفته و [illegible] گردران کوه [illegible]

[illegible] وکوه مذکور را [illegible] گویند [illegible]

[illegible] اند

[illegible]

[illegible] نقص لازم [illegible]

[illegible] فارسی بمعنی کردند [illegible]

[illegible] دور [illegible]

[illegible] کائنات [illegible]

[illegible] عطا [illegible]

الفصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از راه [illegible] مردان [illegible] جوانان [illegible]

[illegible] از [illegible]

نیز ابر مسکون دانند و با بر از زمین [illegible] تا [illegible] هم میشود [illegible] از مشرق [illegible]

[illegible] وار شمال [illegible] و جهت کنند [illegible] بخط [illegible] مجموع زمین [illegible] چهار

منقسم [illegible] دو ربع جنوبی و دیگر ربع شمالی و در آن [illegible] عرض [illegible] ربع

مسکون است و این ربع را ربع مسکون نامند و [illegible] ربع [illegible] هفت است

و منجمان بر اقالیم [illegible] ستاره از ستارهای سبعه منسوب [illegible] اقلیم اول را منسوب

بزحل کرده‌اند [illegible] و ثانی [illegible] و ثالث [illegible]

[illegible] و رابع بشمس و آن [illegible] و خامس بزهره

و آن [illegible] بعطارد و آن [illegible]

بقمر و آن [illegible] و [illegible] اقلیم اول از

[illegible] و [illegible] کرده [illegible]

منتهی میشود [illegible] اقلیم دوم [illegible] از مشرق [illegible]

[illegible] منتهی میشود [illegible] ابتدای اقلیم سوم [illegible] از مشرق [illegible]

[illegible] منتهی میشود و اقلیم چهارم [illegible] معموره [illegible]

[illegible] از مشرق [illegible]

[illegible] از مشرق [illegible] از شمال و اقلیم [illegible]

[illegible] منتهی میشود بمحیط کذا فی شرح رساله

[illegible] و زیاده از این تفصیل موجب تطویل [illegible] است

[illegible]

نقطه یا ... [illegible] معنی ... [illegible] دایره ... [illegible]

[illegible] ... مقدار ... [illegible] ... دایره محدوده ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... نقطه الف ... [illegible]

[illegible] ... و ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... تقسیم ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... و ... [illegible] ... و ... [illegible] ... از این ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... نقطه ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

و ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... کنند ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... نقطه ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... و ... خط را دایره

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... می آید ... [illegible]

بحر بیت بی آید خلایق اقالیم سبعه از یا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] نباشند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] تقدیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

برستهای خود [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از گناه و [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] آخر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دیده [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آسمان [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بضم چار ... معنی بطیر ... به میم و فتح جیم و تشدید یا ... معنی جسم [illegible]

... معنی ... [illegible] ... و اشتقاق فاعل معلوم گردد ... اقتح ... لفظ [illegible]

... معنی ... [illegible] معنی حیوان ... بضم ذال معجمه معنی صاحب [illegible]

بفتح ... [illegible] ... از کرد ... و سبب ... [illegible] ... رد و [illegible]

شمشیر ... [illegible] کرد ... و در ... کشته ... و آن شمشیر ... [illegible]

رسالت ... [illegible] ... گذاشته ... القاموس [illegible]

... البحرین ... [illegible] ... بفتح فا ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] شاعت [illegible]

و دولا ... سعادت ... معنی ... جرات ... [illegible]

از دست قدرت ... [illegible] ... شعار مردان ... است

بهمت ... بجنبند و ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

و شرح ... دولت ... علی ... [illegible]

... [illegible] ... علی ... [illegible]

کاشانه ... [illegible] ... [illegible]

اعتراض وارد نشود یعنی اگر نزد علما مقرر است که افعال باری تعالی منزه اند از خوف و رجا

پس نظر بر امید و خوف صدور مصنوع اول است مناسبت ندارد [illegible] بی شبهت در مذهب موافق

معتقد اثنا عشریه [illegible] باید که اغراق [illegible] داود [illegible]

[illegible] الا امر بود [illegible] اقوال [illegible] اکر [illegible] بنده [illegible]

مطابقت با نفس الامر [illegible] بسبب [illegible] نوع [illegible] مبالغه [illegible]

[illegible] اکبر [illegible]

افعال الهی [illegible] منافع و مصالح [illegible] تحمیل [illegible]

رجای [illegible] فعل [illegible] قدرت [illegible] بود الضعف

[illegible] باری [illegible] حقیقیه [illegible] و تصریح [illegible]

[illegible] را لعلکم [illegible] قرآن مجید [illegible] لعلکم

تهتدون و لعلکم تعقلون و لعلکم ترحمون [illegible] امید [illegible] مراد

مصلحت است اگر مراد [illegible] باشند [illegible] و باید دانست که [illegible]

از عدم توانایی [illegible] نسبت

بفاعل و دو معنی [illegible] قابل [illegible] فاعل [illegible]

[illegible] کمال [illegible] فاعل [illegible]

که مفقود [illegible] و که عدد او [illegible] فاعل

[illegible] که حق تعالی قادر است [illegible] اما [illegible]

داشتن آن مقدور شرط تعلق قدرت [illegible] استعداد

[illegible] باشد قدرت [illegible] تعلق [illegible] الله [illegible]

بدکر بدیع ظلمت ... [illegible] ... احتی ... [illegible]

[illegible] ... محض [illegible] ... بطم

خر ... [illegible] ... مکان مکین ... [illegible] ... بعد ... [illegible]

متعلوم ... [illegible] ... معنی ... [illegible] ... بعد

[illegible] ... مستدعی ... [illegible] ... مکان

[illegible] ... [illegible] ... وعملی

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible]

شرح ... [illegible] ... قال الدوانی الازل عبارة عن عدم الاولیة

او عن استمرار الوجود فی ازمنة غیر متناهیة فی جانب الماضی

ویقابله الابد ... ابن سینا ان الزمان ... والفرق بین الازل

والابد ... [illegible] ... والازل

یطلق ... [illegible] ... له نهایة والسرمد یطلق علی ما لا یکون له

بدایة ولا نهایة ... [illegible] ... والتصیر ... [illegible]

[illegible] ... ازل ... [illegible] ... کنایه از ... [illegible] ... و تعبیر

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

رقیب العزة فقال شیئلت ... قبل عن عرش رب العزة فقال ... ات

اللوح ... ب الجرة ... القلم عن ... العزة

فقال ... واف و ... الف قا ...

... لاطاق الل ... الفوق

... ما ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

بعض ... معنی تو انائی و ... آمد

... از دست ... گویند

... [illegible]

درخت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

قدرت ... [illegible]

... [illegible]

[illegible] از این گونه بر قدرت [illegible] سینه [illegible] صفت [illegible] اگر

[illegible] خود نیز [illegible] پس از این [illegible]

[illegible] یعنی چون [illegible] و علو [illegible] لا [illegible]

[illegible] قدرت [illegible]

مکسر [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] مکسر [illegible] از [illegible]

[illegible] جگر [illegible] سبز [illegible] دریای [illegible]

[illegible] مرتبه [illegible] مقدم [illegible]

از [illegible] شود

[illegible]

[illegible] قطره از قطرات

[illegible] شد [illegible] قطره [illegible]

[illegible] کرام [illegible]

[illegible] و یعنی خود [illegible]

[illegible] بالا [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] بالا [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] مخلوقات [illegible]

[illegible] عرش رب العزة فقال [illegible]

[illegible] رب العزة فقال [illegible] میکائیل [illegible]

[illegible] بفتح میم [illegible] بر وزن [illegible] بکسر [illegible] بمعنی کوبیده

[illegible] احمد [illegible] وشوربای [illegible] و [illegible]

[illegible] ودریته الظاهب [illegible]

[illegible] ومصابیح [illegible]

من باب [illegible] الی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] الماس و یاقوت [illegible]

کرازه

[illegible] کویند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

بمعنی [illegible]

بر وزن [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] بجی [illegible] نتیجه [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] وشنوا [illegible]

[illegible] استعاره

[illegible] اوقات [illegible]

[illegible] اول

[illegible] ایجاد عالم [illegible] تقدیر اراده [illegible]

مراد از [illegible] است توضیح [illegible] سبحانه

[illegible] عالم ساخت [illegible]

[illegible] سبب ایجاد عالم

[illegible]

[illegible] ارشاد [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن

[illegible]

[illegible]

[illegible] افاضه [illegible]

[illegible] ... [illegible] مقتفی

[illegible] مولاوی [illegible] مقتفی ولادت

[illegible] مولانا [illegible] مقتفی [illegible]

[illegible] کردیر [illegible] الحضرت [illegible]

[illegible] مولانا [illegible] بابا [illegible]

مصطفی [illegible] ... [illegible] الفقها

و اعسکر [illegible] ... [illegible] وقت [illegible]

وزیر اعظم اولادی [illegible] معظم [illegible] دعا [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... شرح [illegible] حقیقة

[illegible] ... مصطفی [illegible] ... [illegible]

ولادت [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

المتوفی [illegible]

[illegible] ... [illegible]

لوامع [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] جبریل [illegible] تفعیل [illegible]

[illegible] بفتح کاف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علی ابن ابی طالب فقال [illegible]

[illegible] تو [illegible] در دنیا و آخرت [illegible]

[illegible] ذات [illegible]

[illegible] مقام طاعات [illegible]

[illegible] احشام آنکه

خبر [illegible] یعنی [illegible] در حال [illegible] عشق و ظهور [illegible] در عالم

وجود [illegible] [illegible] رفعت [illegible] مقصد [illegible] شد [illegible]

آب و باد [illegible] نظر حقیقت [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible]

یعنی [illegible] یعنی جاه فرمود حضرت [illegible] کاملان

[illegible] رضا [illegible] طلب [illegible] حضرت در

[illegible] بیت [illegible] را دخل کجا

[illegible]

[illegible]

یعنی [illegible] [illegible] شده

در [illegible] آمده

[illegible]

[illegible]

یعنی دل [illegible] او [illegible] دریاست

[illegible] اول [illegible]

و [illegible] یعنی [illegible] بیت از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] حضرت ... [illegible]

[illegible] ... فترت ... وخندان ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... وقول ادبالای ... [illegible]

[illegible]

[illegible] نجم سپهر سکندر [illegible] میا شد سر بر دید

و رئیس [illegible] ملوک و سلاطین [illegible] [illegible] فخر اهل [illegible]

صوات و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نمود از الجمله مجهولات نسبت

و مصنف کتب عقل و نقل با بر [illegible] [illegible] ... اما الذی عنده

مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو [illegible] اما [illegible] [illegible] الله [illegible]

[illegible] بالله [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قلفت

صوس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علا [illegible]

ثابت شد

[illegible] [illegible] [illegible] تخت [illegible] بار [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] حق تعالی [illegible]

[illegible] فی القرآن [illegible] [illegible] [illegible] انا الملک [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] الا [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] مستغل [illegible] جناب بزرگ [illegible] [illegible] [illegible] خداوند

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گردید [illegible] [illegible] [illegible] محتاج

... رحمه الله ... مظلومیت ... خلعه

... سکوت ... وطبیع وخصومت ... وجود ... فی المیزان

انقص عن حسن الخلق یعنی ... بخیری ... وچشم ...

وقسرا ... مباحث ... املت وتملق

احادیث ... وشدد ... نوع کو نرم کن

... خود را یعنی قوت ... خود را ... خود را

یعنی زبان ... آنها مکن ... شتر ...

... بعضی افزون کنند جا ...

... سعیر

... قاعده اهل ... ان ...

الف ... موی ... بالف ...

... اشارت ... معنی ... کفایت ...

... کنند ...

... وقول ...

... النهم المستقیم

نفع خرد و دانش دکفته اند ...

... معانی خیر واحد و شر و اشر ... بالقلم یعنی ...

جمالی ابدی ... افتاد صنم ... تقدیر ... بپیکر بید و بعضی

جگر ... نوشته اند ... وسنون ... و بعضی گردیدن

و ... در عرف حکما عبارت است از آنکه ... رجعت فلک از نقطه که او از ... روز

شد تا وقت معاودت و همان نقطه ... نقطه زوال حمل است

از ... مفارقت او از آن نقطه تا وقت ... و همان نقطه عصر

... است مراد از فلک الافلاک است که مطلق ... نبود

کامل و گردش این فلک را زمانه گویند و در عرف عام ... تعطیل میشود بمعنی

... چنانکه مراد مصنف ... در عصر ... گویند فلک

الافلاک ... مراد ... عبارت از ... حرکت ... است

و حرکت این فلک ... از ... چنانچه در ...

بحرکت و ... تمام میکند ... از ... است

... فلک اطلس ... و ... از ...

و ... این فلک ... [illegible]

... و این فلک در ... شمسی ... میکند و ...

... دوره تمام میشود ... از ... مشرق ... و ...

کلی افلاک ... سیاره اند ... فلک ... حمل است و گردش

معبد [illegible] نفت

و در [illegible] معنی و ترجمه ادراک [illegible] معنی مردم [illegible] بضم قاف معنی طاقت و توانگری

و [illegible] زمین [illegible] معنی [illegible] مشتق از [illegible] [illegible] بفتحتین

معنی قدر و اندازه [illegible] [illegible] بزرگ قدر و [illegible] [illegible] محدود

معنی میدانش و بعضی [illegible] استعمال [illegible] و وجه [illegible] بردانش [illegible] مقدار آن

[illegible] معبرانه [illegible] مقدار [illegible] وکلیه [illegible] سبحانه [illegible] انست فرود

کرد [illegible] رفت [illegible] [illegible] و [illegible] و [illegible] فرض

فلک [illegible] بود اصحی [illegible] [illegible] رتبه ملکی [illegible] [illegible] انسان

نیز [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] اشخاص مالی

[illegible] از [illegible] [illegible] از اعلات

اشیا [illegible] ملکی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اشخاص [illegible]

بطریق اولی در [illegible] [illegible] [illegible] مقصود

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] معنی [illegible] بفتح [illegible] [illegible] اراده

ناامیدی و نیکوئی و اد مجهول مخفی [illegible] بر [illegible] وغیره [illegible] مید و ربود

[illegible] جهان در [illegible] آفتاب عالمتاب ظاهر [illegible] تنویر

آسمان ببرد [illegible] پرتوی از نور ذات

کمه گریبان [illegible] آنحضرت [illegible] ذات فیض آیات

نور محمد [illegible] و تمام ذرات کائنات منور [illegible] بواسطه [illegible] روشنی

انبیا [illegible] و [illegible] بالمقدم [illegible] طرش القفا

کمال [illegible] تنویر [illegible] المرتبه [illegible] از وی [illegible]

آفتاب [illegible] نسبت [illegible]

مستغنی [illegible]

[illegible]

[illegible] آب [illegible] و روان گردد [illegible] اسم فاعل [illegible]

[illegible] از احاطه [illegible] محیط [illegible]

[illegible]

[illegible] آب [illegible] و [illegible] دریا

[illegible] که در [illegible] واقع [illegible]

در جانب [illegible]

کنند

[illegible] در هر برجی [illegible] و هر سال [illegible] در هر روز [illegible] بود قمر

[illegible] فلک ششم فلک مشتری است [illegible] در دوازده سال و [illegible] ماه [illegible] در هر

برجی یکسال و چند روز [illegible] هر روز [illegible] حرکت خود [illegible] رساند

و فلک پنجم فلک [illegible] تمام [illegible] و در هر برجی [illegible]

ماه [illegible] فلک چهارم فلک [illegible] است [illegible] دوازده [illegible]

هفت ماه و کسری تمام [illegible] و دوره [illegible] شمسی [illegible]

از سیصد و شصت و [illegible] فلک سوم فلک زهره [illegible]

در هر برجی [illegible] دوازده [illegible] ماه و کسری [illegible] فلک دوم فلک عطارد

است [illegible] در هر برجی [illegible] مشتری [illegible]

[illegible] روز [illegible]

قمر [illegible] دوازده روز [illegible] فلک اول فلک قمر است [illegible]

در تمام بروج قریب [illegible]

[illegible]

معنی [illegible]

[illegible] معنی ثروت [illegible]

[illegible] وجود [illegible]

مراد [illegible] از نور [illegible] مقابل می افتد [illegible] بالفتح یعنی روشن شد

بضم لام [illegible] ماه [illegible] مراد بفتح لام [illegible] بضم کاف

در بیو [illegible] [illegible] فصل مشتمل [illegible] [illegible] صحبت معشوقه

[illegible] نقطه

[illegible] تیج

بینی زمین [illegible] بوده [illegible] [illegible] [illegible] عبارت از نقطه

کرد [illegible] نقطه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تغییر

نقاط [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وجود آسمانی

نسبت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علوی

آثار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

بکلی [illegible] معنی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سیده

و چشم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] و قوت [illegible] [illegible] [illegible] شهوت [illegible] [illegible] و

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آنها

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

شده و وسعت ... [illegible] چند از ... دریا یعنی عالم ... [illegible] قطره الا

و بعضی میخوانند که مراد از چشم چشمه کوثر باشد یا آب ... از ... [illegible] الدولم

برین ... [illegible] ... چشمه ... محیط عالم ... دست ... وسیع

بود و این ... [illegible] ... بمنزله ... [illegible]

عبارت ... [illegible] ... دنیاست ... بضم غین معجمه خاک ... [illegible] ... جوهای

... [illegible] ... شمار ... [illegible] ... بود ... معنی کردن ... و

... [illegible] ... تو از ... [illegible] ... تو از ... وسیع قدر که

... [illegible] ... قدر ... [illegible] ... باشد

... [illegible] ... [illegible] ... نعمت

... [illegible] ... رحمت ... اعتبار ...

... اسم ظرف مکانست یعنی جای فراهم آمدن ... بضم قاف و ... [illegible]

... [illegible] ... کلام ... [illegible] ... یعنی علامت ... [illegible]

... [illegible] ... بفتح ... یعنی ... [illegible] ... بد ... [illegible]

... [illegible] ... آیتی ... [illegible] ... است ... [illegible] ... یعنی

مخصوص ... [illegible] ... است که ... [illegible] ... [illegible] ... و مولانا ...

قابل عفا مناسبت شاه توحتی طرفیه حیلات ابتدا قونا

علاقه مند ... قدرت قضا ... شعور

دن موقوف ... افزا ... ارادہ اظهار

انا ... معلوم ... بوجود ... اختصاصا

نوزو ... مشنه مدم ... بعید

... معاره ... تدبیر

کارازه ... ربط ...

... اوله ... کشنده ... نوورد

... شوره ... کوریم ... آنها

قد ... کیم ... قدر ... آباد

... حال ... ورق ... دار ... عشق ... وها ... نکته

مشکور ... مظلوم ... عشق ... اهل ...

... مود ...

... اقبال

...

...

... غلام ...

[illegible] شده

[illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible] دیده

[illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] و

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کرده است

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طعام

[illegible]

[illegible] [illegible] را گویند و بعضی گویند [illegible] [illegible] شده

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible]

مواضع فارسی آمد [illegible]

[illegible] بیت الحرام [illegible] اگر [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] اگر [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] بدین معنی پرورش کردن [illegible] اند [illegible] مجد

[illegible] بعضی نوشته اند و در عرف [illegible] معنی [illegible]

حصول [illegible] اصطلاح [illegible] باشد و [illegible]

[illegible] و [illegible] بعضی

[illegible] [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

[illegible] آنحضرت که [illegible] خود [illegible]

انا الكعبة [illegible] بیت الحرام [illegible]

[illegible] شرف کرده [illegible] آنحضرت [illegible] اصل گفت

[illegible]

بمعنی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] [illegible] [illegible]

دارو [illegible]

[illegible] معدن [illegible] وانا [illegible]

[illegible] [illegible]

را وجب [illegible]

[illegible] اجست [illegible] موالی [illegible]

[illegible] را [illegible] کار [illegible] اند [illegible] ایها

کلام [illegible] ادعو [illegible] مرجح [illegible]

[illegible]

[illegible] العو [illegible]

[illegible] بعد [illegible]

[illegible] تعالی [illegible] و [illegible]

[illegible] عرش [illegible] قلب

[illegible] تعالی [illegible]

[illegible] قلب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وجه کم بودن [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] از موجودات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] افزون [illegible]

[illegible] ازل [illegible] تجلیت [illegible]

[illegible] زمین را با آسمان [illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حقیقت شی [illegible]

[illegible]

[illegible] تمام عالم [illegible]

[illegible] تحقیقی مقصد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] معنی [illegible]

[illegible]

تو ... با ... و ... ذره خورشید ... [illegible] ... قطره محیط ... [illegible] ... شود ... [illegible]

با ... [illegible] ... سر ... و ... شوکت تو ... [illegible] ... با ... [illegible] ... از ... [illegible]

... [illegible] ... بت ... [illegible] ... مهتاب ... [illegible]

و ... [illegible] ... از ... [illegible] ... ملازمت ... [illegible] ... جانب ... [illegible]

... [illegible] ... کلاه بزرگ ... [illegible]

و ... [illegible] ... بیت ... [illegible] ... بود ... [illegible]

... [illegible] ... خورشید ... [illegible]

... [illegible] ... عالم ... [illegible]

... [illegible] ... اول ... بیت ... [illegible]

... [illegible] ... خورشید ... [illegible] ... اشراف ... [illegible]

... [illegible] ... بطول دوازده ... [illegible] ... بود ... [illegible]

... [illegible] ... از ... [illegible] ... وقت ... [illegible]

و ... [illegible] ... آفتاب ... [illegible] ... شعاع ... [illegible]

... [illegible] ... از ... [illegible] ... وقت ... [illegible]

و ... [illegible] ... نام ... [illegible]

باد ... [illegible] ... بود ... [illegible]

... [illegible] ... تاج ... خورشید ... [illegible]

... [illegible] ... قدرت ... [illegible] ... از ... [illegible]

نام کتاب: برق لامعہ

مصنف: میرزا جعفر علی فصیح

کاتب: محمد میرزا

[illegible] از عشقها کامل و تصدیق [illegible]

[illegible] جمع الادعانی و الالقصب [illegible]

[illegible]

مثنوی برق لامع

از

مرزا جعفر علی فصیح

یہ دونوں دیکھو جو حسنین ہیں — یہ دو نور ہیں عرش حق [illegible]

یہی ہیں [illegible] — فضایل انھی کے ہیں عالم کو معلوم

صحاح ستّہ میں قول یہ ہے — تو اس بات کا مدعا صاف [illegible] ہے

کہ فرمایا رسول ہاشمی نے — کہ جب خالق ارض و سما نے

[illegible] — [illegible] تو [illegible]

باب [illegible] نظم کا [illegible]

بیان کرتا ہوں [illegible] — ہے ایک ملعون شقی کی [illegible]

لکھی ہیں اس نے ناموزوں کچھ ابیات — غلط [illegible] حد [illegible] اور [illegible]

بنام [illegible] — ہزاروں کا [illegible]

[illegible] اہل [illegible] — یہی کرتا ہیں ایسی [illegible]

سنا [illegible] اور [illegible] — کہیں [illegible] طعن اور [illegible]

[illegible] — [illegible] کندہ [illegible] ہو گیا

[illegible] — [illegible] اور [illegible]

[illegible] — [illegible] ہیں [illegible]

[illegible]

بسم اللہ الرحمن الرحیم

پس از حمد خدای حی و قیوم | پس از نعت رسول پاک و معصوم
زبان خامہ ہوتی ہی گہربار | رقم کرتا ہوں مدح آل اطہار
نبی کا جانشین شیر خدا ہے | ثنا میں جسکے [illegible] اہل ثنا ہے
[illegible] اور مخالف سب ہیں اسکا | ہی اوسکی ثنا میں لفظ مولاہ
عیاں ہی مثل خورشید درخشاں | بیاں اسکا ہی اہل [illegible]
لہا حق نے اوسی نفس پیمبر | نبی ہی شہر علم اور در ہی حیدر
[illegible] | غلام خاندان مصطفا ہوں
خطاب [illegible] خیر النسا حق | فضایل میں لسان مرتضی ہی
[illegible] شبیر و شبر | [illegible] کی ہیں [illegible]

طریق شاعری کا ہوں نہیں سالک — معانی کی خزن کا ہوں مالک

سخن ہے صاف مثل آب گوہر — زبان ہے پاک مثل موج کوثر

نہ تھا تو گفتگو کرنے کی قابل — نہ ہوتا پیشہ ہے تجھسے مقابل

مگر دیکھو یہی ہے رہنما آیا — لڑی ہے ابن بوسفیان سے مولا

خدا میرا معین ہے اور یاور — علی و فاطمہ شبیر و شبر

رقم ہوتا ہے یہی قول [illegible] — پھر اوس کی بعد ہو گی گفتگو [illegible]

یہ قول اس سنی کی آبرو کی

کہوں میں شکر ہے اوس کبریا کا — کہ جو خالق ہے سب ارض و سما کا

کئی ہیں [illegible] ہے اوس نے پیدا — نبی مرسل کئی اونھر ہویدا

کہتا ہوں [illegible] ہدایت ہوں [illegible] — عبادت میں رہیں خلق [illegible]

جواب شیعیان نیک شیمہ

پھر کیا کہتا ہے تو اے دشمن عقل — تمامی ہیں عقاید ہی ار نقل

اگر تو اشعری سنی ہے احمق — تو ہی یہ بات ہے تجھکو نا حق

طریقہ ہیں تیرے اے دشمن رب — [illegible] ہے مدار کی اسطرح سب

نظر آلی تینوں جو انوں میں منتو اسی پہو بندہ ولد لعین تھی [illegible] ہاتھی بہ

تنہا کچھ بہو بنیاں نہ کہو اوسکو رد کا تو بھی تہا جواب اوس بیحرد کا

مرد ولی کہا اللہ اسے یہ کہہ رد کہ احمق کوئی نہ بوجہا [illegible]

مناجات بیچ بیان [illegible]

هن اے [illegible] میرا مولا علی تیرا [illegible] للی [illegible] ہے

علی کا فضل ہے اب سبی زیادہ [illegible] کی مادہ

[illegible] ابو سفیان جو [illegible] [illegible] ہی [illegible] کی مالزاد

[illegible] تو ہی [illegible] [illegible] لایا [illegible] ہی سلو [illegible]

[illegible] مجکو [illegible] کی [illegible]

تو کو سالہی اور معجز [illegible] میں تو [illegible] طوطی [illegible]

تو ہی جا [illegible] وفا حت [illegible]

میں [illegible] ول اور تو [illegible] میں [illegible] تو [illegible]

کدا ہی تو من [illegible] کہ [illegible] سلیمان [illegible]

اگر [illegible] ہے [illegible]

ذرا انصاف کر اے احمق آخر ۔ کہ مومن کون ہے اور کون کافر

اگر لیکر یزیدی عالم اوسی سے ۔ تو کیا حاصل ہوا بعثت نبی سے

یہ قول سنی کا آوردہ

پھر ان لوگوں کی جو بعد نعت مصطفیٰ ہے ۔ کہ وہ خیر الامم سب سے بڑا ہے

وہ ہی تھا خیر البشر اور سب کی امت ۔ ہوا خیر الامم پر تھی یہ ہی تہمت

جواب شیعہ یاں یہ ہے

کہیں خیر الامم ہی وہ ستمگار ۔ کہ جن کو ظلم پیغمبر کا انکار

لیے جب ہی قلم کاغذ نہ پاس ۔ کیے خیر البشر سے منع قرطاس

نہ لکھنے دی وصیت نامہ ان سب کو ۔ نہ دینے دی دوات و خامہ اور سب

کری بہتان ہذیان جو نبی پہ ۔ کروں لعنت نہ کیوں ان اشقیا پر

حدیث الکو شہ تو کر یاد ۔ ہوا ہی احمد مرسل سے ارشاد

کہ اے حضرت فاطمہ بتول سے ہے ۔ کہیں خیر الامم کیونکر نہ ان کو

صحیح بخاری تمہاری ہی نے کرو ۔ کہ فرمایا علی کو انت منی

تو مانند ہی ہے ہارون وہ مضمون ۔ وصی ہے موسی کا تھا جیسے ہارون

کہ فعل حق معلل ہوں باغراض | نہیں لازم ہی لانا باتوں ہی اعراض
ہدایت کو اگر کہتا ہے مرسل | تو فعل حق غرض سے ہی ہیں معلل
کیا تو نسبی تیری ہوا ہی لاچ | کہ جانا ہی لزی حق کو قباحت
کیا تیری اماموں نی یہ تحقیق | ذرا ہی گر کری کاذب کی تحقیق
معاذ اللہ جایز ہو یہ بات | نبوت کا بہت مشکل ہی اثبات
اگر گمراہ صوفی ہی تو ای سن | تو ہی اس راہ سی ہی تو غلطاں
تیرے مرشد نے ہیں اور حق پہ ظاہر | عقیدہ اوسکا یہ ہوتا ہی ظاہر
کہ یہ موجود ہی جتنی سب خدا ہے | خدا ہی بے جو نہ تیرہ رہا ہے
کہا منصور نے کب نی انا الحق | ولی اوسکو سمجھتا ہی تو احمق
ہی قول بایزید ہی غوث گمراہ | نہیں جبہ مین میری غیر اللہ
یہی کہتی ہیں سب صوفی ہمہ اوست | وہ یکدو دشمن ہی جس کی ہر دو دوست
وہی ہی دیر و ناقوس و برہمن | وہی ہی عندلیب و خار و گلشن
وہی ہی کا فرشتہ و خر و خنزیر | وہی ہی مار و کژدم و ببر و شیر
وہی ہی آدم و حوا و شیطان | وہی ہی موسی و فرعون و ہامان

یہ آیت آئی کی حق میں ہی نازل		کیا اصحاب کو کیوں تو نی باطل

نہیں تفسیر سنی میں ہی یہ بات		تو کیسی توجیہ کرتا ہی اثبات

اری جہوٹو کی جہوٹا جلد سب لا		کروگا ہیں تجہی پانی سا شیلا

منگا کر دیکہہ تو تفسیر کشاف		کہ ظاہر ہو غلط کہتا ہی تو صاف

منگا مردے تو تفسیر حسینی		لکی جہوٹا کی تو اسپر دیکہتی جو

پکڑ لی قرآن قاضی کا بیضاوی		بہت سا کہا نہ ہو جاوے بجا بیضا

کبیر فخر رازی ہاتہہ میں لے		الہی چاہئی لی کہ دور کردے

تو سی قرآن کا منکر ہی فلانے		غلط کرتا ہی الفاظ و معانے

کہا اللہ نی کی عزت و شان		کہاں یہ سب اور طاغوت سا

نہیں کی جہلا کو کچہہ عقل و ادراک		چہ نسبت خاک را با عالم پاک

یہ قول سنی کی اردو ہی

تکا ہی کیا مہاجر اور انصار		وہ اوس خیر البشر کی دوستی ہار

خدا کی راہ میں جلد تھی سی		فدا کرتی تہی مال و جان جی

جواب شیعیان لکہو ہی

محب جو کہ کہتے ہیں علی کے | ہیں خیر الامم کہتے ہیں سب سے
جو اوس کی دشمن جانی ہیں گمراہ | وہ ہیں جیسے موسیٰ کی امت سے ہم مشابہ
نبی اور مرتضیٰ میں دیکھا ہے دو | ہے ہی ثابت نسبت موسیٰ و ہارون
یہ کیا تقریر ہی ان کی با حماقت | رہو خیر الامم پر ہیں ان کی تہمت
تمہارا ظلم کیا کس سے تو آگاہ | کہے کیوں شیعوں نے ان کو گمراہ
زبان ہندی سے کہتا نہ تھا مسر | کیا کیوں حق ادا تو کی ظاہر

یہ قول سنی کی اردو ہی

خصوصاً ہیں جو اوس کی آل و اصحاب | کہ اونکا فضل ہے روشن بر احباب
انہوں کی شان میں حق نے کہا ہے | لیذہب عنکم الرجس ہم سنا ہے

جواب شیعہ بیان مذکور ہے

کیا یہ ای سنی تو نے غضب کیا | غلط مانا ہے کلام اللہ کا کیا
کہ لکھو الزام ہی یہاں اون کا عقیدہ | خلاف شرع کیا ہی حدیث اکثر
آری ملعون یہ کیا کافری ہے | کہ جانا غصب تو نے شرع سے بھلا ہے
یہ تم کی ہی نہایت بی محل ہے | کیا صحیح ہی حدیث جس میں محمل ہے

صلابت سوں یوں لکھتی ہیں داؤد ... لگا کہنے وہ صفدر لا الہ ...

احمد سوں پھر ... بات ... کیا سکینہ کی ...

پھر ان کا ... جوں ... خبیر ... عیاں ہی حال خلق ...

ہو ... کلمہ احمد کا ... جو پھر ... اولیا

کیا رن ... حسین ان سب ... کام ... پھیلا ... ہیں ... نام

ہی ... بیس ... نہایت ... سو ... ہیں ... نیا ... پیار

بنی ہاشم ... ساتوں ... اصحاب ... ہوئی قوم ... پر ... باب

ہی ... عشق ... محبت ... ہی ... اور ...

دکھایا ... سیف ... لی راہ ... پھر ... نگی ... جو ... ہوا

کیا ... جو ... مجاز ... صادق ... ہو کر ... راہ ... خالق ... سار

... سب ... ہیں ... منافق ... منافق ... منافق

...تیری ... حسینی ... آبرو ... قی

... جو ... حکم ... کیا ... حسینی رضا ...

... لیا ... میان ... جی

غلط کہتا ہی یوسف حلم میں تھا / بڑا جھوٹا ہی کہت حلم میں تھے

پیمبر کی تلامذہ ہوئی گر یار / نہ کرتا فن علم پیغمبر سے انکار

صحیحین حمیدی میں ہی یہ نقل / کہ سنکر جسکو گم ہووی تیزی عقل

کہا یوں بو ہریرہ سی نبی نے / کہ تو لیجا و نعلیں یہ جا کر سنا دے

کہ جو کلمہ کا یہاں ہوویگا قایل / وہ بی بہشت جتا ہیں ہوگا داخل

سنی سب بو ہریرہ کی یہ گفتار / لگا لوگو نمن کرنی نکی اظہار

عمر نی سب سنی اوسکی یہ تقریر / تو دوڑا خوف سے گھبرا کی سا لی بیر

جھڑکی آکی جو بولا در گزر کو لیہو / لگا بایاں کر جہالی میں لہو سا

گرا وہ اپنی ہاتی کو پڑہ کر / لگا کہنی عمر ایک لات جڑ کر

نہ کیجو یہ کبھی لوگون کو آگاہ / کہ ہو جاوینگی یہ سن سنکی گمراہ

ذرا انصاف کر ای مرد ساد / عمر دانا تہا احمد سے زیاد

خلاف مصلحت رای نبی ہو / تا لیق سیتی لکھنا منع ہو

بیان حلم کا مانع جو ہووے / وہ اوسکی حلم پر کیا جانے کہ ہووے

علامہ کس طرح ای من نہ کہا / جھگڑو روکی سدا رہتی ہی ای

نہ گر ہوں سیوں امیں تا حق عرف واقف
نہ علی کے نہ جو ثابت کی ہی کچھ بات

کر ہی قرآن میں جو لکھا ہے
وہ کافر و دشمن حق ہی تھے

مگر ہی غرض کہیں تا تھی اُن کا
وہ ہمیشہ نا غلط اور تو ہی کیا

ابھی آیت میں نہ داخل ہو کی تھا
مگر ہوں مہاجر نہ کہیں انصار

کہاں لکھا ہے ایمان ثلاثہ
کہ تو ہیں وہ شان قرآن ثابت

خدا و نبی حق ہی راضی نہ ہمیشہ
نہ او نبی فاطمہ راضی نہ ہمیشہ

تاسف زہرا کا حق کری ہی یہ رد
برابر سمجھ وزیر فتی ہی یہ مردود

بیان ہو چکی آگی جا بجا تفصیل
یہاں کہوں تو ہو جاوے گی تطویل

مگر حضرت عمر کی کچھ فضایل
یہاں بھی سن کہ تا تجھ کو ہو دلایل

کہا تفسیر میں ہی ثعلبی نے
کہ صحیح حدیث بیچ [illegible] سب سے

عمر [illegible] کہا تھا یہ تکرار
نفاق [illegible] کیا تھا [illegible]

ہمیشہ بیعت [illegible]
بھلا ایسا ہوا تھا [illegible]

جو کچھ روز سقیفہ ہوا تھا
[illegible] پیری اُس دن بڑا

اور بہ افعال [illegible] ثابت
[illegible] کافر ہو [illegible]

غلط کرتا ہے عثمان یہ لفظاں · نہ تھا کم [illegible]

غرض یہ تھا کہ تھی ہے جو یہ پیش · نکالا کی تھی ہے ختم النبیین

یہ ہوتا تھا لو ہے خوف زدو سنت · [illegible] ہے جانب [illegible]

ہے یہ جو کہا حکم خدا سے · [illegible] کی رضا [illegible]

یہ قول سنیّی کی [illegible]

کہا حق نے رضی اللہ عنہم · رہو خوش سب ہی ہو [illegible]

جواب شیعیان یہ کچھ ہے

کہا ہے ان کو کیوں قول بشر [illegible] · ہے باطن [illegible] محمد

تو دشمن ہے یہ اسکا فعل تھا · وگرنہ قول [illegible] کرتا ہے قرآن

تیرے عثمان کا ہی کہنا ہے [illegible] · مقرر ہے [illegible] مرد کا قول

کہا ان تفسیر [illegible] · لکھا تفسیر [illegible] ہے ثعلبی نے

کہ اکثر سے یہ کہتا تھا عثمان · غلط قرآن میں ہے ان ہذان

کہا لوگوں نے یہاں اصلاح دیجے · غلط قول خدا رہنے دیجے

یا رہنے دو تو ہمیں کیا ضرر ہے · یہی لفظی خطا کیا اسکا [illegible]

جواب شیعیان کی جواب سنیان نے لکھو ہی ۱۲۶۰

کہا یہ زمرۂ سنی نے ہے بیدار ۔ وہ کافر ہی جو سبی ہی ابکار

نبی کی آل اور اصحاب اکثر ۔ یقین ہی ہمکو ہین مقبول لوگ

نہیں تمیز کی الغرض ہین نہ ہوا ۔ لکھی ہی سابق انکا حال لکھا

صحاح ستہ مین جو [illegible] تہمت ۔ غرض کی جب یہ ہی

لگی منبر پہ ایکدن شاہ ابرار ۔ ہوئی حاضر مہاجر اور انصار

کہی حمد و ثنا بعد اسکے ۔ اونہی نعت عداوت [illegible]

کہا سب سے اے اصحاب مختار ۔ اُسامہ کو کیا ہی مین سردار

کیا تم سبکو اوسکا میں محکوم ۔ [illegible] ہی یہ معلوم

اسامہ کی کرو تم سب اطاعت ۔ [illegible] جانے سے ہر [illegible]

کرو [illegible] رفاقت مین عزائم ۔ کرو [illegible] رفاقت [illegible]

کرو [illegible] تحریک [illegible] ۔ [illegible] گروہ کافر [illegible]

ہوئی راضی جو ہی [illegible] ۔ مگر [illegible] ہماری [illegible]

کہی مقصد جو ہی اون سب کا ظلم ۔ لگی کرنے یہ وہ تقریر باہم

جیسی شک کے ہووے میں ہی تے	کوئی تو مع عوانی او شقی کے

ہوا اصحی صد النبی سی کیونکر	ہووت میں جو شک کا تھا اگر

مگر تسلی کو مرشد و یکہ مرت کے	جو شک لا یا تہا منبر ابو بکر کی

[illegible]	اگر کو خوا عقیب سی [illegible]

تیرا علم الی [illegible] جو [illegible]	کی احیاء العلوم [illegible]

کہ یہی ہاو سنی او س نسخہ میں	حذیفہ سی عمر یوں تھے پوچھا تہا

منافق جتنی ہیں تم جانتے ہو	اگر ایک ہی سکل تم بوجھا [illegible]

تباہی ہیں بنی علی او سب لے	[illegible]

بتا کو اسی [illegible] صادق	کہ میں بہی ہوں منافق یا موافق

نفاق اس [illegible] ہی سو [illegible]	مگر [illegible] کہاں ہے

اوسی کہ [illegible] تہا [illegible]	نفاق [illegible]

جو ایمان سی [illegible]	[illegible]

[illegible] قول المصنف فی آخر و هی

[illegible]	[illegible]

محبت آل کی ہی فرض یارو　　بزرگ اصحاب کو تم دل سے جانو

جواب شیعان نیکخو ہی

کیا اللہ نبی کا تونے جو ذکر　　ذرا اک بات وہ بھی ہی شی فکر

سمجھتا ہی تو فرض آل کی محبت　　مگر کی تیرے اکثر نے عداوت

صحاح ستہ میں اکثر لکھا ہو　　کہ یہ فرمان ختم الانبیا تھا

جگر پارہ ہی خاتون زہرا سے　　اسے پہنچی ہی جس دم بھی اذیت

اذیت جسنے دی حق مصطفیٰ کو　　اذیت اوسکی ہی پیغمبر خدا کو

ہی کافر وہ خدا او نبی کا　　یہ تھا اصل ہی یہاں مصطفیٰ کا

جو عالم سنی ہیں وہ آگاہ سب　　ہی اونکو یہ ہمیشہ سے عداوت

فدک کا جب لیا زہرا نے قصہ　　ہوا وہ فاطمہ کو یا ترحم

نہیں بولا علی او نے ہزار بار　　ہوئی وہ عمر غصہ میں آخر کا

نہ بولی وہ غضب سے پر ہزار　　ہوئی وہ بہو زمانہ دشمنک

کری اصناف لعن جو ہی عاقل　　بتایا زہرا کی دشمن کا قاتل

نہیں کہہ نا ہو زہرا کی وفات　　کہی پیغمبر صاحب ہی نہ ہنگامہ

تھا عقل ہی پر یہ سب او امر — اسامہ کو کر دی جو سب وہ امر

کہ ہم اشراف ہیں وہ مولا زادہ — ہوا ہے کیا ہمیشہ کا ارادہ

خبر پہنچی رسول مجتبیٰ کو — کہا یوں ان لعین اشقیا کو

جو چھوڑ دیگا اسامہ کی رفاقت — خدا اور اللہ کی ہو اس پہ لعنت

لشکر ہوا امیر سب تابع عمر — نہ تھا ان کا ذرا بھی شرم و تہذیب

نظر آتی سحر کی جب شفق آہ — ہوئی تب شفق پر صبح ترساں

پیام آیا وہیں مرنے کی حضرت کو — کہ حال نزع ہی ہے خیر البشر کو

چلا تھا جو کہ لشکر سے وہ ناگاہ — ابوبکر اور عمر لے جو تھا ہمراہ

بلی منصب ستی ہرا دو شقی کی — خدا کی ضد اور دشمن نبی کے

بچے وہ سب وہاں ہی اور آئے — حضور سید مختار آئے

کیا جیش اسامہ سے تخلف — ہوئی شایان لعنت نا تکلف

نبی جبریل کی لعنت سے آ — پہنچا ہو گیا اون اشقیا

کس ای حرتیار انصار و مہاجر — ہوئی مورد لعنت وہ کافر

یہ قول سنی کی آزہ جی

یہ قول ... عمل ... دیا ہی

سو وہ فرقہ ناجی ہے ہم سو وہ ... کہ ہیں ... صحابہ سے ...
جنھیں ہے ... اور ... محبت ... آل و اصحاب ...

... اصحاب ... ہی

... [illegible] ... فقط ... [illegible]
کیا ... اہل سنت ... کیا سنت ... [illegible]
... [illegible] ... وہ اہل سنت ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... محب ... اصحاب
جو ... آل و اصحاب کی ... محب ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
کیا ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... کیا ... [illegible]

یقیں تھا تجھکو بھی زہرا کا دعوے ۔۔۔ کیا تو نے رد حق غصب اوسکا

یہ روایت قول ہے یا جو سنیوں کا ۔۔۔ [illegible] بہشتی ہی نہیں کہ [illegible] انکی دعوے

ہوا بطلان دعوی جب کہ ثابت ۔۔۔ ہوئی باطل [illegible] وہ دعوی ہی نہ [illegible]

علی نے [illegible] زہرا سے بھی جا کے ۔۔۔ وہ جو جا [illegible] نہیں [illegible]

کہو پھر خدا انصاف [illegible] ۔۔۔ ہے کذاب [illegible] یا [illegible]

ہے [illegible] خاتون قیامت ۔۔۔ [illegible] ہے [illegible]

اگر [illegible] جو الزام اوسکا شوہر ۔۔۔ تو نادم ہو نہ اپنی گفتگو سے

[illegible] وہ ہو [illegible] ۔۔۔ [illegible] وہ ہی دنیا سے [illegible]

وصیت میں [illegible] ۔۔۔ کیا [illegible] یاد ہی

معاذ اللہ [illegible] کیا گفتگو [illegible] ۔۔۔ جو یہ سمجھا خدا کا وہ [illegible]

نبی [illegible] ہی [illegible] اوسکی [illegible] ۔۔۔ جسے ہی اسکی [illegible] شتاب [illegible]

اگر [illegible] انتظار [illegible] ۔۔۔ [illegible]

لب میں [illegible] ہی یہ [illegible] ۔۔۔ ہوئیں اوسکا [illegible] مصطفے کا

ہوا ختم الرسل [illegible] غضبناک ۔۔۔ ہوا او [illegible] غضبناک [illegible]

وہ کہتا ہے کہ تا مار ان کو گیسو [illegible] ل [illegible] مال

وہ بخت [illegible] صدیق اکبر [illegible] ہمیشہ [illegible] ہے

نہیں ہے کہ میرے [illegible] تو ایسی رعایا ہو

اگر تھا عشق کو [illegible] تو تاریخ [illegible] وصلی [illegible]

[illegible] سنیوں کا عشق [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

خدا راضی ہو جس سے [illegible] [illegible]

جواب باصواب سنیوں کا حق

اگر راضی صحابہ سے خدا [illegible] [illegible]

کیا عثمان نے کیوں [illegible] [illegible]

پھر [illegible] عثمان کی [illegible] [illegible] قتل [illegible]

خلیفہ [illegible] [illegible]

علی کو جا [illegible] خلیفہ [illegible] خلیفہ [illegible]

زبیر و طلحہ کی [illegible] [illegible] عائشہ [illegible]

مجالس تقریر نحمده م   منادب اصحاب کے گنتی ہیں وہ

عمر کی نوبت و شکوہ کی آگاہ   نقیضہ [illegible] بیان مجمل

ہم بتا دیوں تمہیں الغرض کو   ہوئی شہید [illegible] ابھی آبا وجود

خلیفہ تیرا ثالث جو عثمان   [illegible] ہی مثل مردان

کوئی سنی کیا عثمان   [illegible] حالت [illegible] ہوا

[illegible]   [illegible] آروا احمد کا [illegible]

عیاں عادل ہیں نسب [illegible]   جہاں [illegible]

[illegible]   [illegible]

اصحاب [illegible]   [illegible]

[illegible] عثمان [illegible]   کیا [illegible] مروان [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] جو [illegible] ابن [illegible]   [illegible] عثمان [illegible]

[illegible] کوئی [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

معاذ الله [illegible] کی للیاد [illegible] / [illegible] کی [illegible]

وہیں مالک [illegible] زکی [illegible] ست / [illegible] اصا [illegible]

کہا حضرت [illegible] لی [illegible] / جو [illegible] کی کو دعا

[illegible] علوم [illegible] / [illegible] کا وصلہ [illegible]

[illegible] سبی او سلا [illegible] / [illegible] کی لمتی نشنوان ملت [illegible]

[illegible] ہوں غیر [illegible] / خدا کی فضل [illegible]

زبان [illegible] کی توای [illegible] کار / الہ دلی زہر [illegible]

بہلا کت او سبی [illegible] / [illegible] تو [illegible]

عزیز [illegible] دشمن [illegible] / [illegible] سبی [illegible]

[illegible] اسمعی [illegible] / [illegible]

[illegible] الیسو [illegible] / [illegible]

[illegible] الہی [illegible] / [illegible] خبر اور [illegible]

[illegible] / [illegible] حبیب مصطفی [illegible]

طلب دنیا یا اسباب [illegible] / کہ یا الہی [illegible]

[illegible] مصطفی ہی

قول اکبری [illegible] علی ہی

[illegible] لوٹا [illegible]

[illegible] دونو [illegible] پیش [illegible]

[illegible] اہل [illegible]

[illegible] ہی [illegible]

[illegible] فلک [illegible]

[illegible] جہنم [illegible] ہوتا [illegible]

[illegible] تیغ قضا کا

[illegible] علی کی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حیدر [illegible]

[illegible] حیدر [illegible]

یہ فرمانی [illegible] شکر [illegible] [illegible] تا [illegible] شبیہ [illegible]

نہ لکھی پائی [illegible] ہوئی پیدا [illegible] شتابہ [illegible]

غور انصاف ہو [illegible] بہرحال آئے [illegible] روح مصطفےٰ کی

کہی [illegible] خدا [illegible] عالم الغیب [illegible] کلام مصطفےٰ ہی [illegible] لاریب

بیر علم ندیا [illegible] عجب [illegible] ہی یہ تو [illegible] داستانا

خدا کی علم کی [illegible] تھی [illegible] ہدایت [illegible] [illegible]

وہ [illegible] جاتا ہو کس [illegible] نہ لکھی [illegible] [illegible]

یہ قول [illegible] معقول [illegible]

اگر [illegible] غفلت [illegible] [illegible] وہ [illegible]

[illegible] ہر [illegible] دشمن [illegible]

[illegible] ایسی [illegible] [illegible] تیرا [illegible]

[illegible] گرا [illegible] [illegible] کا [illegible]

خداوندا [illegible] [illegible] علم [illegible]

اگر وہ انتہا [illegible] آخر کا [illegible] تو تعریف [illegible] کی دل [illegible]

زما [illegible] — [illegible] کوئی [illegible]

[illegible] کا [illegible] — [illegible] اپنا جانا

[illegible] کا — [illegible] اوس [illegible] کا

[illegible] — [illegible] کا [illegible]

[illegible] ہماں [illegible] — [illegible] کا ہم [illegible]

[illegible] شور [illegible] — [illegible] کا [illegible]

[illegible] — [illegible] دل سے [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] اللہ [illegible]

[illegible] — [illegible] آہ و فریاد

[illegible] اوسی [illegible] — [illegible]

[illegible] فغان [illegible] — [illegible] اشک [illegible]

حدیثین ضعیف ایسی بھی اور — کرو انکار شرع کا ہون اثر

حقیقت میں ایسے ہوے ان زرود — ہووین دو نون اب بد موجود

تیرا وضعی حد ثبوت — تیری ہر بات میں مردت کل ہی

عمل اس سو نکالا سب — لیا او سب خلق پر روشن

نفل پر صالح لیاقت و فضیلت — ساخ سبھین سب ہور سبب

اس ... اقرش ابا — ہی کی ہی لہا ٹیک او ملوادی

دلیل نکی انجام کب ہے — تل کی پہر کی مومن ہون عقب ہے

بہت مشہور ہی قول ہمیشہ — ہی کا فرحو لیتی لعدا ہی حیدر

کہا ٹیک ہر ب حضرت نبی او تو — او صدمہ ہیسے رو

حرز علم کی کا لا سمجھ لیا ہے — لیا ادس ہال کا او ہی ہیا

پہر دائی ہی قرآن میں مذکور — انا ہو ئی پر موقاں ستو

میسر تھا جو منبر کا کی حضر — ... کا حال نا

کیا جب دو ہی اب فتی مردود — کہا سب ہوج کی ای رب معبود

تو ل سندہ کی وعدہ لیا تہا — نہو نکی غرق تیری اہل اصلا

خ عالم اولیں تعریف ہے   نہ بدعت کیا لوگی ہو توصیف

جنہوں نا با حکم محمد آپ سے   کہ فدا رہی رضا سے

واوعظ بر محمد بعد بیان بیری نا واز   رہا ہو گو اسا فرمایا یہ یاں ہے

جواب شیعیان لمحوبت ہے

نہایت ہے تو اس عوی یعنی آذ   کی بہی و

کبھی تھا بر از وہ ایمان   سے جو کی آسیہ کفر و طغیان ہے

ہیں قرآن نا حق   بہت آیات ہیں بہ منافق

نفاق ا او ہا وہمی عیان تہا   وہ بہ اہل دل بہی طحان تہا

بہی بر ہی ہی ہا بار   ہی وہ ہی یہ دشمن خان

قرار اشرحین بسی کیا تھی   ہمیشہ ہو ہے

ہوئی ہی وہ شفی کنبہ ان مسلمان   کہ کرتی بعد حضرت ایمان

نہ تہا حق اہل حق بمعیت   کہ یہ قول کی حمیت

مفسر او محدث سنیوں کے   طمع بدلی باتیں یہی کہتا

ہمیشہ ہی رہی سنی جو جا کم   نہایت ہی وہ جا بر او ظالم

ستمگر ہیں زر و کالا کے پیچھے چھم ہیں یہ پہلو ملی اذیت
سنا حال صحابہ تو ابھی سن کہ ہوئی حشر میں تاب ابن نفرین
بھری زہر اور بھرا اسی باعث ہوئی مغضوب واللہ
بنی فاطمہ ناز سب اصحاب ہوئی مرتد بنی کی امد پائی
یہ انکا ابھی ولی بعضی تو اکثر نجیب و شوم

یہ جواب ہی کی آرزو ہی

تف ہی اوس پاپی ناصبی تو یا بن حق تلفی و ذلیل رحمی تو

جواب ناصبی آں ترک قوال

غلط ہیں لفظ و معنی تیری ملعون تلف ہے ایسے ترا ہو وہ رو
خلیفہ تھا جو تیری تو اں شیطان ہمیشہ ہی کیا یہ پیر سا
و نہی اسی و بشر عیار او کو ... کر دیا زر دیا او
رزالہ ہی بنایا او لوگ ... بنا اس ہی سے اسلاف احلاف
بہت جلا یہ ہوئے بنا ایک گو ہوئی نہیں ہوئی ہیں مر بد
یہی اکثر ہی لی کو نصیحت کہ وہ کا جب ایہیں وہ انہی

پیمبر ہوئی عمر و ابن آن — [illegible] اکٹھے جہان

کہا حق وہ ہے ازل تھا وہ — میرا ذمہ [illegible] ازل تھا وہ

پیمبر تھا نوح پیمبر کا امراہ — [illegible] او سکا نہ آگاہ

ہوا کفر و بت سیں نقصان — [illegible] جوان

صبح [illegible] اپنی دیکھا اک خر — [illegible] کی خدمت کیا [illegible]

کہا حضرت [illegible] کار و [illegible] — [illegible]

[illegible] پارہ [illegible] — پڑھیو علی فرمان خدا سے

ہم [illegible] طرف [illegible] — خدا سے [illegible] عرض [illegible]

یہ ہیں [illegible] — [illegible] بات مجھ پر [illegible] بیٹھا ہے

[illegible] دنیا [illegible] — [illegible] صلوٰۃ و صوم و قرآن

زکوٰۃ و [illegible] — [illegible]

فرشتوں [illegible] — [illegible] رب

یہ وہ کام مجھ پہ فرمان الٰہی — [illegible] گواہی

[illegible] دنیا سے [illegible] تھا — [illegible] ملعون یہ مرتد ہو گیا تھا

که فرمایا علی امر تفضیل سب — [illegible] علم [illegible] عائشه سے

نهایت پائی هے [illegible] — رکهونگا نهی [illegible] التفات

علمائی [illegible] هو — [illegible] صاف [illegible] سینه

[illegible] عصیاں سب — نه بولی [illegible] عصیه [illegible]

[illegible] اونسی [illegible] — [illegible] اونسی هی شاه مدینه

قول [illegible] آرزو هی

تو آل اور اصحاب سی کر — [illegible] زبان اپنی بچا کر

جواب [illegible] نامعقول هی

جو هیں نیک اونسی [illegible] — [illegible] لازم هی تبرا

تو [illegible] کرو [illegible] سی — [illegible] شیطانسی [illegible]

[illegible] هو کی محبت — [illegible] هی هو [illegible]

یه هی قطع [illegible] محبت — [illegible] هردم تبرا

جو [illegible] هم [illegible] — [illegible] مومن [illegible]

محبت [illegible] — تو نفرت [illegible] هی [illegible]

ہوئے دادا پہ بہت ہیں ترے احسان — [illegible] سب لیے ہیں ایک فرمان

کہ میری ماں کی رکھتا محبت — خدا نے ان کی [illegible] موقوف

ہی میری ماں اور قرآن برابر — [illegible] یہ تا حوض کوثر

جو عطا کو ہمیشہ میری ہستا — [illegible]

محبت اس عورت کی ہے ابتدا — وہی عہد تھا

ہوئی مبت ہی کا حق ادا — لیکن کیا زہرہ کا [illegible]

بھلا یاد بسی فرمان ہمیشہ — ہی سب احسان ہمیشہ

تیری یہ صیبت [illegible] — [illegible] بوستان عمر میں نہیں [illegible]

لطف اسی ماں [illegible] — [illegible]

یہ قول سبق لیا آرزو کی

اگر ہو [illegible] فصیح [illegible] — عداوت [illegible]

حواشی [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

یہ قول سنّی کا بولتی

نہیں انصاف کچھ ہم سب ملیں پر
نہیں تہمت سو اس شیر یزداں پر تیرے

بدلہ ہی تو عدو سب اتقیا کا
بنا فوارہ لعنت سے سدا یا

جواب شیعیان لکھتے ہی

عدو ہی اتقیا ہی جو زمانہ
رہی ہی تیر لعنت کا نشانہ

نبی و فاطمہ حسن انہما ہیں
نبی اعظم ہیں ختم الانبیا ہیں

کسی اونکی شقاوت میں تو انکار
طہارت کا ہی انکی سب کو اقرار

زمانی پر ہی ثابت انکی عصمت
عیان قرآن سہی ہی انکی طہارت

بہلا جو ہو عدو ان اتقیا کا
کہیں کیونکر نہ ہم او ہی تبرا

نہیں کچھ حسن صحبت جب بانکی
عداوت اونکی سب اول نبی سے

ولی اللہ انہا سمجہا ہی جنکو
انہیں ہم جانتی ہیں نائب نبی

جنہوں نے امر کا چہلا یا
ادہیں سب شقی توڑا بنایا

نکالا جو حق کی بنیادان لائق
ہوی ثابت کہی اوسکی عداوت

لڑی بو ثابت شیر خدا سی
ہوا ہی کشتہ حکم مصطفی سی

تھی جو عہد اسمیں جو [illegible] ابو بکر و عمر سے ہووے ہی بیزار

جنہوں نے پہلے ہی بیعت [illegible] [illegible] ہی لعنت

ہوئی جمع پر اضداد دلیجب سا اور بدی کو ا

دیا ہے دشمنان اور یہ قول سنکے آئے و کا

ہزاروں لعنتیں [illegible]

جواب اشعار

اب آیا راستی پر یہ [illegible] یہی تو ہی ہمارا ہی مقولا

جو ملعون و دشمن آل نبی ہیں یقیں ہی [illegible] لعنت وہی ہی لائق

اونہوں نے ہی [illegible] اونہوں پر کری ہیں [illegible] لعنت

فدک زہرا کا جس ملعون نے چھینا [illegible] تمام رہتی ہیں [illegible]

جلا ہی جس نے مصحف [illegible] ہمیشہ [illegible] کا ہی

تبرا ہی مجھے دون اہل [illegible] [illegible] اور [illegible] لعن پر ہے

کیا تونے جو اس جا کہا ہے اقرار اسی [illegible] بد [illegible] کار

ابو بکر و عمر پر ہیچ لعنت [illegible] طلحہ [illegible] عداوت

زبانہ ہی عائشہ سے ولیکن علی تھا آل احمد کا سفینہ

عدو تو ہی اصحاب اور ولی کا — چھپا دشمن ہی تو آل نبی کا

جواب باصواب و سنین ہی

عدو بعضی صحابہ کا ہے در شکیب — جو تہی اعدا ہی دین کا اک مردک

محب ہون اونکا جو صاحب نبی — عدو ہون اونکا جو مرتد ہی اشرار

ابو بکر و عمر سے ہی عداوت — ہی سلمان و اباذر سے محبت

مگر ہی جھوٹ بانا تیری عادت — کہ ہی کذاب سے تجکو ارادت

نہ تہہ مرتد ثلاثہ تو ولی تو — تولا اونسے مت رکہہ ای ولی تو

نہ دیتی کون تو ہوتی اولیاء — نہیں ہی جہک کی تر بولیا وہ

یہ قول سنی کی عقل و دین ہی

محبت کا ہی تونی جو دہ ڈالا — اوسی مین اپنا منہ کرا ہی کالا

جواب باصواب مومنین ہی

محبت خوب ہی دیدۂ حیا کے — خسر و ہی نبی کے اچھی اسما کے

کیا ہی تونے یہہ [illegible] کالا — جو چاہی [illegible] سالا

یہ قول [illegible]

ہوا حکم خدا رہ اپنے گھر بیٹھ | پھری آواز جو وہ سوئے زینب
کیا راز پیمبر کی خبر فاش | نکالا ہوئی جس کی دشمنی اس
رہی زہرا کی دشمن زندگی بھر | نہ لاتی تھی [illegible] کا نام لب پہ
پھری آگے ہی وہ بھی بمقابل | پھریں تھیں وہ لعنت پر ملعون لعنت

یہ قول سنی کا آبرو کی

نماز و صوم میں افضل ہی اتنا | کہ نشہ ور و نعت میں ہی اتنا

جواب با صواب شعبان ہجوری

ابو بکر و عمر پر کی لعنت | ہی مشکل یہی مذہب میں عبادت
کہ اونکا ہے لعن قول اکثر خدا نے | ستائی فاطمہ کی مرتضی بی
صلوۃ و صوم میں افضل ہو لعنت | کہ تعقیب ہے اور مستحب ہے
و ہائے کی نماز صبح کا نہ | کہ کی اعدا کو لعنت کا اثنا
کیا حسب پیمبر کی نجلہ کذاب | کہ ان کو کی ہے مثل ان خطاب
معاذ اللہ یہ تہمت تو لی اپنہ | نہایت کی سفاہت تو نے کرا

یہ قول سنی کی عقل و دین ہے

اگر تاریخ طبری ہے تیری پاس
تو دیکھہ اوسمین کہ کیا لکھا ہی ناس

ذرا تو دیکھہ تو اپنی تواریخ
ذرا اہل سیر زرجو تو نہ چیخ

تیری مرشد ہی لکھتے ہین اشعار
کہ بیعت کی تہی حیدر نی باجبار

ہی ابن ابو الحدید ایک تیرا امام
یہ قصہ سارا لکھتا ہی وہ ظالم

کہ جب دنیا سی پیغمبر سدھارے
علی عالی یہ کہتی تہی پکارے

کہ گر چالیس ہوتی میری یاور
جہاد اوسوقت مین کرتا مقرر

پہر آگی حال کی لکھتا ہی یہ عالم
ذرا ستگار تو شرمندہ ہو ظالم

کہ حضرت کرتی تہی جب یہ انکار
ہوئی در کی یہان تک سب ستمگار

بدستواری کی لائی اوہی گمراہ
بہت حضرت کو تہا بیعت سی اکراہ

محدث جوہری کا ہی یہ مشہور
وہ اس قصہ کو یون کرتا ہی مذکور

نکالا گہر سی حیدر کو بغضب
غضب کی ہی یہ سختی ہی سر آ

لپٹی تہی گلی سی یعنی حیا ور
نکالا اسطرح تہا گہر سی باہر

لکہا ہی واقدی نی اسطرح سی
عمر آیا جب در پر فاطمہ کی

تہی اوسدم ساتھ دو یار اوسکی ہمدم
کہ اسید ایک تہا ایک ابن اسلم

دلیل ایسی تو گر جانتا ہی اری خر — کہوں ایسی کہ ہو تو دم بخود سنکر

دلیلیں لوح ہیں تیری تو صدہا — ولیکن ایکدو لکھتا ہوں اسجا

امیر المومنین یعنی وہ حیدر — کہ غالب جن غالب تھا وہ سرور

سوا اونکی حقیقیں بہر فاضل گذ — لیا اون نے جو اہتھی بن لبعد تا

کہ بیعت کی ہی اوس شبیر حق کر — مکر لائی تھی صحابہ غضب ہو

لگی ہیں ڈال رسی کر ہیچ لائے — تب صد خواری وہ مجمع بیچ آئے

۔۔۔ وسنی لو اسی الی بیعت — مگر تو اونکی حقیقیں ایسی تہمت

جواب شیعیان ملحد سے

اری سنی تو کیا لکھتا ہی وہ ا — تری کی متانت زرو سیاہ

لکھی ہی سنیوں ہی نی یہ تقریر — نہیں کچھ شیعیوں کی اسمیں تقصیر

انھی تو سنیوں کی رد مکر تو — ملذب اور اپنی مرتد مکر تو

نہ اپنی عالموں کو لکھ رہیو — تو تقذیب سی نہیں ہوتا بہی اندھا

بخاری اور مسلم دیکھ اری ہم — کتابیں ابن حجر و کنز بعلوم

کتابیں دیکھ تاریخ و عمدہ کی ختم اپنی دین بچکو شمار لیے

مجھے جھگڑا شیعوں سے چار یاری — بہر نسبا پیروں کی تیری منہ جاری

سنا ہے کیا خبر ہی سے تجھے تو — سو اپنے بچا عمر کی ہی گیا تو

یہ قول سنی کی عقل و دین ہی

سنو تم جو سر اپنا ان یارو — تو اب جو بیان جہوٹی کہو مارو

کہ حضرت فاطمہ اپنی وہ باب — یہی چادر بہیجی سر اور اخاک

چلیں آئیں جہاں آئی ہے اصحاب — کہا بولی اونسی اونی بہو کی جباب

کہ مجھ سی تم نے چھینا باغ میرا — کرو مت غضب یہ میرا ہی ورثا

لکھی ہی کتبوں میں عمر میں روایت — کہا و پیشوا ہی اہل بدعت

جواب صاحب مومنین کی

سنو ہے صاحب زنا کی اوس کا — کیا ہے یہ کیا کہتا ہی سنا لکہ

کہتا ہی کتاب ہی تاریخ و سیر میں — رقم ہی نسخہ ای معتبر میں

ہی اسکا ابو بکر احمد فاضل — محدث سنیوں کا ہی وہ کامل

ثقہ ہی اور نہایت با ادب ہے — کتب میں جوہری اوسکا لقب ہے

بہت مشہور ہی ایک اوسکی تصنیف — کہ جس میں جو کہ سب کہتی ہیں لطف

URD MSS
891.4391
FAS

پکارا در پہ آکر یوں وہ بدخو — کہ نکلو آگ دونگا ورنہ گھر کو
غرر میں بھی بعینہ ہے یہ مذکور — یہ نسخہ بھی ہے بہت معروف و مشہور
عقد میں بھی اسکے ہے مشابہ — رقم کرتا ہے ابن عبد ربہ
کہ حضرت فاطمہ کے گھر کے اندر — بہم بیٹھے تھے عباس اور حیدر
لیا ابوبکر نے آنے کو فرمان — کہ لاؤ انکو بیعت لینی ہے یہاں
اگر دونوں کریں انکار بیعت — تو انکو قتل کرنا بے مروت
عمر آیا لئے ہمراہ آتش — ارادہ تھا جلا دیتا وہ گھر کو سرکش
کہا زہرا نے او سدھم ہو شتاب — جلاوے گا مرا گھر ابن خطاب
کہا ہاں ہے یہی میرا ارادہ — یہ ستم کیا ابھی ہوگا زیادہ
ملل میں اسطرح ہے قول نظام — بہت مشہور ہے اس نسخہ کا نام
کہ در کی ضرب سے جب درد پہنچا — ہوا اسقاط محسن وا دریغا
علی سے لیا غرض بیعت باجبار — وہ کرتے ہی رہے بیعت سے انکار
یہ سب تو سنیوں نے لکھا تھا — عبث شیعوں پہ تہمت ناروا تھا
کتابیں سنیوں کی ہوں تو آگاہ — بہکتا ہے عبث قدر او غیر گمراہ

کہ بیاہی حضرت کلثوم کو تھی ؛ لیا حضرت علی سے چھین کر وے
عمر نے اوسکو گھر نے بیچ ڈالا ؛ یہ یعقوب کلینی نے ہی لکھا ہے
غضب ہے فرج اہل بیت اوپر ؛ یہ پہلا ظلم ہے اونپر سراسر
اری اے رافضی بدخواہ مرتد ؛ تیری اس کید سے ہے کیا مقصود
نہ ہو ثابت ستم از طرف اصحاب ؛ یہ تہمت بیہودہ یاں ہوں عاید
تف ہے کید کی باتیں بدخواہی کو ؛ نہ سمجھے نسبت آل مصطفیٰ کو
یہ تو ہے بغض اصحاب سے نادان ؛ تلف [illegible] حق کو ایمان

جواب شیعیان نکوہ

لگا کرنے بہت ایسے ہی او روا ؛ کبھی ڈر ہے زنا تا تو نہ بن جا
کہیں انجیر کی تیری سے نہ ہو ؛ کہیں علت عمر کی ہو نہ بنیاد
غلط لکھا ہے تو یہ بات اے شوم ؛ نہیں ثابت ہے عقد ام کلثوم
اگر بعضی خبر واحد ہوئی دال ؛ وقوع عقد پر اے دشمن آل
یقین جانا نہ ہوگا اوسی زنہار ؛ تواتر کو نہیں پہنچی ہیں اخبار
تمہید او مرتضیٰ عالم ہمارے ؛ سپہر علم کی روشن ستارے

بڑا ہی اگلی نزدیک وسکا رتبہ | کہا ہی اوسمیں نیک تر زہرا کا خطبہ
فدک کا ماجرا ہی اوسمیں سارا | عیاں ہی اوس میں ہی دعوا فدک کا
کہ چادر اوڑہ کر حضرت سیدہ | گئی تہی داخل ہوئی مسجد کی اندر
کیا ابو بکر سی دعوا فدک کا | دیا اوسنی نہ ہرگز حق زہرا
مُروّج ہی جو مسعودی کی تصنیف | سیر میں اوسکی ہی ہر جا پہ تعریف
ہوا ہی اوسمیں اس خطبہ کا مذکور | یہ خطبہ سب کتابوں میں ہی مشہور
ہی اک ابن اثیر انکا بڑا پیر | کہ سنی اوسکی سب کرتی ہیں توقیر
نہایت ہی وہ اس خطبہ کا مقر | رقم کرتا ہی الفاظ غریب خطبہ سیدہ
نہیں کرتا کوئی خطبہ کا انکار | کہ ہی صحت کا اوسکی سب کو اقرار
مصنف کشف غمہ کا ہی علامہ | او ہی لکھتا ہی جو ہیں یہ خلائق
نقل کرتا جوہری ہی یہ روایت | او ہی لکھتا کہ طرق اہل بیت عصمت
خدا کی واسطے سب ملکی یارو | برا کر جو بیان ہو اسکو سنو یارو

بیر قول سنی یا اہو وقی

سنو تم صبر کی تہمت کی تقریر | بڑا جہل ہی اس کو حیرت کیا

خلافت سلطنت ہو مختلف انکار — ہوا ہے عقدہ تا قیامت [illegible]

[illegible] سمجھنی نہایت ہی معقل — مثال اسکی ہو ازدر اسمجا ہے نقل

کہ ایک سلطان عالی خاندان ہو — مقرر اسکی شرافت کا بہانہ ہو

اور ایک [illegible] اوسکی وزیر رہو وے — [illegible]

اوسی دنیا کی ہووی عزت و جاہ — [illegible] عقد و عزت شاہ

اور اوس سلطان کو ہو [illegible] — فرمان اوسکی امر کا ہوا اوسیہ دار

[illegible] ترکیب سے نا اوسکی خلل ہو — فساد و فتنہ و جنگ و جدل نا ہو

سبب ہے مملکت کی [illegible] کا — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بلا تشبیہ ہی اسیجا ہی حال — کیا [illegible] اقبال

ذرا تو کان دہر کر سن یہ گفتا — عمر اور دین کا [illegible]

[illegible] — [illegible] خلائق

علاوہ اسکی نا ہونی خلیفہ — تھی اوسکی متفق اہل سقیفہ

[illegible] مولا — فساد و فتنہ ہوتا تازہ دریا

نہیں اس عقد کی قابل یہ حدیث زنہار — کیا ہے اس طرح وہ دونوں نے اظہار

کہ اصل این روایت بہ دارست — کہ نقلش از زبیر ابن بکار است

عدو تھا وہ علی خیر البشر کا — سگ دنیا تھا اور بندہ عمر کا

دروغ اوسکی عبارت سے عیاں ہے — سخن ہین اوسکی لغزش سے ہر زمان

روایت یوں ہی کرتا ہی وہ مذموم — کہ حیدر نے کیا تھا عقد کلثوم

کبھی پھر آپ یوں دیتا ہی نشاں — کہ تھے اس عقد کے مختار عباس

کبھی ایسا ہی کہتا حیدر کو انکار — ہوا یہ امر آخر بہ اجبار

کبھی کرتا ہی پھر اوسکی روایت — کیا یہ عقد حیدر نے برغبت

تناقض اس خبر مین سر بسر ہی — خبر اسطور کی کب معتبر ہے

غلط کہتا ہی دشمن ہی وہ مشہور — اہانت ہے علی کی اسکو منظور

مزور کی بات کا جسکی ٹھکانا — بھلا کب تھا اون نے اسکو مانا

جواب اعتراض مومنین کی

اگر بالفرض صحت ہو یہ روایت — ہوا گر جبر سی تو کیا قباحت

کہ حضرت کو ہوا انکار و اکراہ — بہت روئے بھی بولے ہی وہ آہ

نہ زینب کو جھوڑیا اوسی زمانے — کہ تھی ختم الرسل معلوم فی الملبارة

تا ان ہرتو ای انوکی [illegible] دہ — کہ تھی حیدر نہ احمد سی زیادہ

پیغمبر کو کہا معلوم سنے — نہ کہا پاس نبوت خوب سینے

کلام اللہ میں کہتا ہی قیوم — خلاصہ جسکا یہاں ہوتا ہی مرقوم

کہ حضرت اولاد پیغمبر نکو کار — یہ بیٹے نیوں سی کہتو ہی تکرار

پیغمبر زادیو سی عقد [illegible] ہو — برے تی کا مو لی تم بہت مرتکب ہو

صلاح وقت یوں سمجھا تہا مرسل — ہدایت تی اوسی منظور مرسل

سنا اب حال تو لی انبیا کا — بعینہ حال ہی یہ اوصیا کا

ہی داماد بی عثمان جو سفاک — جسی کہتی ہیں ذوالنورین ناپاک

جسی کہتی تہی ملعون دیا پیمبر — ہمیشہ کہتی تہی لعن اوسپر

کبھی کہتی تہی اس نعثل کو مارو — کبھی کہتی ہی ہر تن سی اوتار

ہوا لعنت بہی صدیقہ سی ظاہر — کہ تہا وہ بیشتر ملعون یہی کافر

اگر شاید یہاں تو ہو کہو لا ریش — کبھی محرم تہا پیغمبر کا وہ خویش

قضا اللہ تبارک لی سزاوار — جنیت کی تہیں صدیقہ کہتا

خدا جانے کیونکر لیا گیا سا نکالا تھا ۔ زرا تو نہیں [illegible] جیسا بتاتا

کیا تھا جو بیعت کی تھا مطابق ۔ کہ تھا [illegible] زمانہ نا موافق

جو معنی جبر کی سمجھا ہی تو باطل ۔ نہیں ہرگز درست ایسا ہی اہل مروا

کہ حاکم جنہیں لایا [illegible] ۔ یہ ہم کہتی نہیں ایسا ہی یہ تو

نہیں ہوتا عقد اگر حضرت کو منظور ۔ تو کیا مقدور تھا کہتا بیاہ [illegible]

در بیان دفع دخل [illegible]

سنا ہی مردک نہایت ہی نادان ناہم ۔ کہ تو کہتی ہی یہ نہیں اصد [illegible]

کہ حضرت نے جو کی بیعت عمر کی ۔ نہیں ہی وہ [illegible] ستمگر کے

نہ اس نسبت سے [illegible] ۔ نہ ہو [illegible] رستہ سے پہچان

کتب ہی سنیوں کی ہی یہ ظاہر ۔ کہ تھی [illegible] دو داماد کافر

ابو العاص اور ہی ابی لہب نام ۔ کہ وہ دونوں تھی نہ ایمان ور اسلام

ہی تاریخ خمیس اک نسخہ مشہور ۔ ہوا ہی اس طرح جیسے [illegible]

مسلمان ہوگئی تو عاص اور [illegible] ۔ زینب کا شوہر ابو العاص

کہ تھا کافر [illegible] شہیر اسلام ۔ پیمبر نے نہ رکھا ان سے کچھ کام

اوسے ہم جانتے ہیں اپنا آقا — مگر کہتے ہیں ہے بندہ خدا کا
خدا ایسا ہے غالب و قاہر — تسلط جسکا ہے ہر شے پہ ظاہر
عدو اوسکے ہوئے نقارہ اقرار — کیا انکر خداوندی کا انکار
کہا فرعون مرتد نے انا اللہ — کہ ہے جسکا خوشہ چیں ہر گمراہ
عدو اللہ ہے شیطان کیسا — مخالف حق سے ہے ہر آن کیسا
اشد تھا کفر میں شداد ایسا — کہ کرتا تھا الوہیت کا دعوا
تھا کیا اون پہ غالب رب عزت — تھی کیوں سرکشی کی اونکو طاقت
ہراک مسلم تھا ایسی ہے حالت — ولیکن تھے یہ تینوں چاروں کیا حال
علی مخلوق ہے خالق نہیں ہے — مگر محبوب خالق بالیقین ہے
نبی کا حال ہے کچھ تم کو معلوم — کہ ہے تاریخ میں اسطرح مرقوم
کہ ابن بو معیط بد حیا نے — لعین و بدتریں نا اتقیا نے
گلے میں ڈال کر آنچل ردا کا — کیا تھا وہ جفا اوس بیوفا کا
عجب لگتا گلا جی کا اوسکی اترا — گلا تھا بند ہی رسی سے ایسا
ہے لکو ابھی بل مارا ایک تھا — ہوا جسم مبارک خوشی کا

ہوا کیا یہی کہ صدیقہ تھی بدظن — کہ کی عثمان پہ ناحق لعن و نفرین

اسی چھوڑا اوسی لعنت کرو گا — تجھی اور اسی ہر صورت پہ رہگا

اوسی ملعون سمجھہ یا اوسکو بدین — اب اوسپر لعن کر یا اوس پہ نفرین

ہمارا ہر طرح ہی تجھہ پہ الزام — کہ بدتر ہی قتل ہووی زود الظلم

ستمگر خواب غفلت سی ذرا چونک — نہ کتی کی طرح بیجا یہ بہونک

نہ اپنی عمر کھو غفلت میں تمام — بنا ہمراہ ناصبوں کی سقر میں

نہ اخوان الشیاطین کی بنا کر — ذرا غفلت سی اپنی چشم وا کر

یہ قول سنی کی آبرو ہی

یہ ظاہر میں تیری بہتان بنا ہی — نہیں اسپر ہی جواب اوسکی سنا سے

ذرا تو غور سی سن یہ مطالب — کہ جو غالب علی ہو کل پہ غالب

بزور باطنی اور ظاہری ہو — باجماع قبایل ہمسری ہو

سو ایسا شخص یوں ہو جاوی مغلوب — چلی اوس سے نہ اوسکا کچھہ ذرا زور

جواب شیعیان نیکو ہی

لعین یہ بات تو کی ہیچ کی ہی — کہ ہر غالب پہ غالب وہ ولی ہی

ہی اسمیں تشنیع خطبہ ایسا   کہ جسمیں صاف ظاہر ہی تبرا
ثنا نہ کی بہت ہی اور ہیں تفضیح   ہوئی ہی اونکی بیدینی کی تصریح
یہ ملعون دکہلا اوسکو جلا بیت   جلی دلکی پہپولی پہوڑتا سیہ ہے
طریقہ تقیہ ہی طریقہ انبیا کا   تقیہ دین ہی شیر خدا کا
کیا یا قاضی کی بیضاوی کی اندر   تقیہ کرتی تہی موسی پیمبر
خدا کرتا ہی اوسکا ذکر اکیجا   جو مومن آل مین فرعون کی تہا
کہ وہ رکہتا تہا مخفی اپنا ایمان   مری تقریر کا شاہد ہی قرآن
اگر رکہتی ہو شبہہ سنیو تم   اوسی آیت کو پڑہو ہمیں ہی حکم

یہ قول سنیونکی آبرو ہی

تقیہ ڈر سی گر کیجیے وہ روا   تو کلمہ رو نسی کا ہیلو وہ لیے
مقابل شاہ کی ہو کری کیون   مگر ہی تب وہ لڑی کیون

جواب شیعون کجو ہی

جواب اسکا ہی سن مجہسی نیشا   ہی کرچہ لشکاری تجکو کاسے
نبی کی حال پر چلتا تہا مو   رہا ہر حال مین پیروی کا

ہوا خذلک ہوی اوسی پیغمبر / کیا صبر و تحمل اُن جفا پر

علی نی بہی اسی صورتسی ابوبکر / جفا اُن پر کیا بوبکر نی

پیغمبر کا عدو ہووی ابو جہل / ستم ڈالی و قہر سجدہ نا اہل

لڑی اوسی نہ وہ صاحب تحمل / صلاح وقت سمجہا ہو تامل

زہد نی کیا تحمل ہین علی کی / فواید ہین تامل ہین علی کی

وہان بوجہل تہا اور یہان ابوبکر / وہان ہی ہی یہان ہی اودہیان کر

تسلی ہووی تجہہ سی لعین کی / تو تاریخ دیکہہ لی لا معین کی

پہر قول اُسکی سی نقل و دین ہی

نہ ڈالی تو شاید یون اہی کر / تقیہ وہان کیا حضرت نی جاکر

تری تو معتقد نی ایسی کار / کہا نہج البلاغہ میں یہ تکرار

کہ نیکی ہین خطبہ یون علی ہی / تقیہ منع ہی نت کرسی نہ

جواب با صواب مومنین ہی

غلط اسنا ہی کافر نہی مشہور / یہین نہج البلاغہ خطبہ ہین مذکور

ہوا اس مرد و لعنت پیکر اوہ / کہ ہی کافر منافق اوپر لعنت اللہ

اگر میں تمہاری باتیں بھول جاؤں ... تمہارا یہ سخن کیونکر بھلاؤں

محرک جب ہوا اوس نحو کا باب ... کہ لکھی اپنا تر یو بولکر سی آب

کہا میں جہل سی ای صاحب عزم ... اگر پاؤں تو کرتا ہوں لکھی رزم

ہی این بو ... ید ایک تیرا عالم ... لکھا ہی اوسنی شر معدہ بو ظالم

حکایت ہی خمیدہ ظہر کی

سنا ہوں میں تجہ نا طرفہ حکایت ... کہ جسکو سنکی ہو خوش تجہ نہایت

سیر ملا معین کی دیکہہ کر راہ ... کتاب عشق ہی جو تو ہو آگاہ

لکھا ہی یوں کہ احمد قبل ہجرت ... بہت کرتی تہی مخفی امر دعوت

مگر جو بزیون کہا تہا کہ اشرار ... کرو اظہار دعوت یا پیغمبر

بہت اس امر میں کرتا تہا اصرار ... مگر ختم الرسل کرتی ہیں انکار

یہ فرماتی تہی کہ ہیں یار دیار ... کروں ظاہر ابہی یوں نا امر کیونکر

غرض کی ہولائی بیٹھم تیر ... ... کہ اپنی جی خروش ... انسان لطف کجا

ہوئی راضی رسول پاک طاہر ... ہوا جی ... ہیں مسجد کی کہا

ہوا آن کر مسجد میں ... ... لگا ایک خطبہ پڑہنی تیار ...

تو ہجرت سے پہلے اک سیہ کار — لڑے [illegible] سے نہ زنہار

چھپے تھے غار میں سلطان بطحا — تقیہ کرتے تھے مانند موسیٰ

رہے شعب ابی طالب میں چھپ کے — نہ تھے انصار جو اعدا سے لڑتے

ہوئے جب مجتمع اعوان و انصار — لڑے اعدائے دین سے شاہ ابرار

اسی صورت سے کرار دلاور — نہ رکھتے تھے رفیق اور عون و یاور

جو کرتے جنگ بوبکر لعین سے — اعانت [illegible] تھی مومنین سے

اگر [illegible] انصار ہوتے — مجاہد حیدر کرار ہوتے

[illegible] اوس ابن [illegible] — علی کو ملتی ایک [illegible] تھا طوہا

حکایت ہے یہ سفیان ثوری

کہ جب بوبکر کو پہنچی خلافت — [illegible] سے عداوت

زن و فرزند کو ہمراہ لیکر — پھرے ہر ایک کے دروازے پر

کرن تا [illegible] امداد و اعانت — تو پہنچا وہ خفیہ کو اہانت

کسی نے کی نہ اعانت کی زنہار — ہوئے [illegible] آخر دست بردار

اگر [illegible] تو مقرر — ہر اک [illegible] یار و یاور

ہوا تھا لال منہ جیسی چقندر ۔۔ کھڑا تھا بھیڑ میں بوڑھا بندر

کہا تھا خطبہ پتھر کا نیا تھا ۔۔ اکڑ انکی کی صورت مانیکا تھا

چھڑا کی لب آکی آئی ہمیشہ ۔۔ کہا فرمان سلف اور گوشت خر

کہا تک بھی تھی اور لطیفہ ۔۔ غرض ہجا کی صورت تھی خلیفہ

یہ قول سنی کی آبرو کی

حسین ابن علی بھی کربلا میں ۔۔ بہتر تن سے آئی تھی وغا میں

تقیہ وہاں لطاہر وہ جو کرتے ۔۔ تو کاہیکو مصیبت میں وہ پڑتے

جواب شیعان علیہ جی

یہ شبہہ بھی تیرا باطل ہی یکسر ۔۔ جواب اسکا یہ ہی سن کان دھر کر

کہ جتنی انبیا اور اوصیا ہیں ۔۔ ہمیشہ تابع حکم خدا ہیں

باوصاف حمیدہ متصف ہیں ۔۔ تکالیف انکی باہم مختلف ہیں

[illegible] خبر ۔۔ کری یہ شبہہ نعل مصطفی پر

نہ تھی اور سید تجی کا مقبول ۔۔ ہوا راہ خدا میں کیسا مقتول

جو تھی کیوں غار میں ختم النبیین ۔۔ نہ تھی راہ خدا میں جان شیرین

یہ کفار کی حملہ جو یکبار ؛ تو بس ہو گئیں پیٹھ کی لگی مار ؛
کیا ابن ربیعہ کی بڑا جور ؛ نکالیں جو تیغیں پیادو لشکر
دیا بو جہل کی مونہہ پر لگا میں نے ؛ وہ ہتھیارہ لگایا جو ہیں لگانے
تڑاتڑ روز زور ایسی لگائیں ؛ کہ اوسکی ناک اور مونہہ بہائیں
ہوا مونہہ موڑ کر راہ بلا سا لیا ؛ ہوا بر آلنی جبیں کی رخسار ؛
یہانتک ترجمہ تہا کی تکلف ؛ لب آلی شاہ ردو کا ہی طرف تکلف
کہ ہی اون جو تو نہیں نقل اہل ؛ ہوا [illegible] جو لاتا ہو بسی
اودہر ابہی تہی سیج او نقل ہا ؛ نظر آلی جی مونہہ جو پیاند تار
ہو ہی اہی سوچ کو بیا لب جوڑ ؛ کہ ہیسہ [illegible] جو تڑ پہ بور دیا
تہی جہری پہ بیٹی مبارک ؛ دیا اولٹی کو [illegible] پر پیٹہا ہو [illegible]
ہوا تو اسوچ کر سہ ابسا دم ؛ دیا [illegible] دونوں [illegible]
نہ دار [illegible] ؛ خنجر [illegible] فقط تہا
الرتہا کال [illegible] ؛ تو تہی [illegible] علی حضرت علی کی [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

یہ قول سُنّی کی آبرو ہے

تقیہ ہی منافق کی نشانی سو تو ہی ہے کا ملعون اوسکا ثانی

جواب شیعان نیکخو ہے

علیم اللہ کی ہی خلافی ہمیشہ با تقیہ زندگانی

ہوا تو سامری سی کیوں موافق لگا مرسی تو یہی کیون منافق

یہاں یاد آئی مجکو وہ بات کہ کہتا تہا یہ ہجر [illegible]

یہ کلمہ ہی منافق کی زبانی ہوا ملعون تو نانی کا ثانی

وہی ساجد اور تو گوسالہ ہی اوسکا وہ سنسرا تہا تو گوسالا ہی اوسکا

یہ قول سنی بیعقل و دین ہے

تقیہ کرکی تو جاتا ہی حج کو خدا سی ملرہیت تیرا برا ہو

جواب با صواب مومنین ہے

تقیہ کو نہ ہرا کر نا سبق تو حلم الہی کی مطابق

پڑہا تو کلمہ بین وہ بہولا جو لا تلقوا بایدیکم کو بہولا

تقیہ کیا تو کرتا ہی ملعون مرخوف قتل کی ڈرتا ہی ملعون

خلیل اللہ تھا کیسا پیمبر — کیا جسنی پسر قربان داور

نبی احمد نے کیون اسطرح رفتار — بچا ہی ذبح سی کیون آل اطہار

جواب اسکا تو کیا دو گا انجام — سوا اسکی کہ دیجی آپ کو الزام

حقیقت مین یہ تیری طعن زن مرد — یہ ہو تحقیق مین ہی مصطفیٰ تک

غرض در پردہ اب تو ای ستمگر — لگا ہی طعن زنی مصطفیٰ پر

محبت کا عمر کی یہ ثمر ہے — کہ اب تو طاعن خیر البشر ہے

تیرے اسلاف بھی تھی جو ہمیشہ — کہ طاعن انبیا پر تھی ہمیشہ

خطا مین انبیا کی کرکی اظہار — صحابہ کی بری کرتا ہی ہموار

یہ قول ان ہی بعضی بیہودہ ہے

سن ای مردک تقیہ کا سوا ہے — کہ تیرا جھوٹ کہنا کب بجا ہی

جواب باصواب سنیہ ہے

نہ کہہ مردک تقیہ نا روا ہے — کہ انبیاء مین تو لیکن للہ کیا ہی

تیرا وہ شیخ سعدی ہی جو ماہر — گلستان جسکی اہل کرتا ہی ازبر

وہ کہتا ہی جو سچ ہو فتنہ انگیز — تو اوس سی جھوٹ بہتر مصلحت آمیز

وہ آپس میں سراسر یوں تھے باہم — کہ جیسے چند تن ہوتی ہیں باہم

جواب باصواب مومنین کی

سن اے لیڈی یہ باتیں نا روا ہیں — دلیلیں پوچ ہیں باد ہوا ہیں

امام عصر مشکل مرتضی تھا — وہ سرور جانشین مصطفی تھا

عبث ہم میں تصرف کیوں نہ کرتا — امام وہ مالک و مولا تھا سبکا

ثلاثہ کی فضیلت اسمیں کیا ہے — عبث مردک تو واہی بک رہا ہے

ثلاثہ گھر سے نکلے کس سفر میں — سدا ہارا نبی ہیں تو گھر بیٹھے

گئے تھے کب سفر میں ساتھ حیدر — حذر کر پوچ گوئی سے ہی مجتہد

اگر بالفرض ہوتا ہمسفر بھی — ثلاثہ کی تھی کچھ اسمیں خوبی

نبی کے ہمسفر تھے منی فاسق — رہے لیکن منافق کے منافق

علی کو اونسے تھی واللہ نفرت — ہمیشہ بھیجتے تھے اوپر لعنت

صحیح مسلم ایک نسخہ ہے مشہور — کہ جسکی حدیثیں تہا منظور

روایت ہے کہ عمر کہتا تھا ہردم — یہ عباس و علی سے ہو کے برہم

کہ تم بوبکر کو کب مانتے ہو — مجھے تو اوسکو کاذب جانتے ہو

کہا مثنوی میں نام اپنا　　برا اچھیرہ ہی الزام اپنا
چھپایا نام کیوں نا تو لی تبا تو　　تقیہ او پھر کہتی ہیں کم سو

یہ قول سُنی بی عقل و دین کا ہے

وہاں بیعت جو کی حضرت علی نے لی　　خوشی کی ساتھ اک تی او ن سنی وہی

جواب اصواب مومنین ہے

غرض ہی بیجا یہی ختم تجھہ پہ　　رکو ہی لعن و سب و شتم تجھ پر
بخاری اور مسلم نی ہی لکھا　　کہ جب تک تھی دنیا میں زہرا
کی بیعت علی مرتضی نے　　اسی صورت سی کی دی چھ مہینے
او تھی دنیا سی جب جاتی جب　　تو کی بوبکر سی حضرت نی بیعت
کریں عاقل تری اظہار اجبار　　کہا حضرت نے شش ماہ انکار
تو کہا ہی خوشی سی کی تھی بیعت　　تیری اس دین اور ایمان پہ لعنت

یہ قول سنی بی عقل و دین کا ہے

دلیل اس کی ای میری یار تمہیں　　کہ جس کو سنکر ہو اوہام
غنائم میں نہی تھی اور سنو کی　　وہ باغ و لیسی تھی حضرت

ہیں اکثر یزید و یزید ہمنام اکثر — نہو کا نام پر الزام اسکا اکثر

عمر تھا سنیونکا ایک تو رہبر — دوم ہی قاتل سبط پیمبر

ہی اسم ابن ابو سفیان جو انجام — عرب مین ہی یہی کیتا کا بھی نام

بہت سی سنیان پیدا دب ہیں — کہ شیعہ سی علی کی ہم عقب ہیں

خوارج سی ہی ہین ہمنام سنی — لقانی ہی بھلا کیا نام سنی

ذرا تو دیکھو اپنی محدث — کوئی ہی شمر کوئی شیبہ حارث

ہی تیرا بایزید ایک پیر انجام — یزید روسیہ سی تھی وہ ہمنام

غلط نہ ہی کہ ہو یوں شہ کو منظور — کہ اکثر ہو برائی اونکی منظور

ہی تیری بھولی یہ اپنی اونکی اسما — کہ در پردہ کری اوسنی تبرا

لکھا ہی خارجی تھا ایک ہشام — کہ ہی سبطین سی ابن اوسکی ہمنام

عداوت تھی جو سبطین نبی سی — ہمیشہ یاد کرتا تھا بدی سی

خلاصہ یا اصالت نام ہین تو — سمجھی جو بدل بید منسوب

یہ قول سنی کی ابر دھی

اگر یاتو جانتی ہین مرد اور زن — کہ حضرت فاطمہ کی وقت مردن

ہاں سمجھے ہو غادر او رخاین — نہیں ہن ایسے ہم واللہ لیکن

یہ سنکر جب ہی عدا اس مولا — دیا اوسکو جواب امکانہ صلا

سکوت شاہ سے ظاہر ہے یہ بات — کہ سمجھ جانتے تھے اونکو بدذات

بھلا جنکو کہ کاذب جانتے ہوں — اور اپنے حق کی غاصب جانتے ہوں

رہینگے اونسے ہمدم کسطرح سے — محبت ہوگیا باہم کسطرح سے

کہ جنکی لعن اونپر بلکہ دن رات — جو کاذب او رخاین ہو وہیں بد ذات

خدا کی لعن کی ہے کاذبوں پر — غرض لعنت ہے تیری سب جنوں پر

اگر شاید لہی اسجا تو ہی سے — نہ کاذب جانتے تھے اونکو جیسے

ہو سکا دین کہے جب بھی وہ بیت — علی پر افترا کرتا عامہ سب

کیا بہتان علی پر مفتری ہے — غرض ہر وقت جہوٹا وہ شقی ہے

یہ قول سنی بعقل وہ دین ا ہے

اونہیں کی نام پر بیٹوں کی لیے — رکہے تہے نام ہو خوشحال اوسے

برو نکا نام بہی اپنی پسر پر — رکہے ہے منصفو کہے بنا کر

جواب باصواب یہ نہیں ہے

لڑی نفس ابلیس سے میں وہ جنگ ار | نہ جیسی کہ حیدر سے تھی حرب جمل پر
بہانا کسی نفس سے ہو جائے | زیادہ اس سے کیا ہوگی برائی
طلب کرنی کو حق زہرا جو جاوے | تو اوس پر طعن آونا حق سناوے
نہ سوچی جو عائشہ کی ہیجا ہے | تعجب اپنی ماں باپ کو سمجھا کی تہا
تعجب ہے جلد تو دم مار اوسی | جہاں اشکا نہ یک یک تھا مجاز
جتنی ہی نسب میں تیری بنا ہے | مقرر ہی تو جیسی باحرام ہے
تیری کیا عائشہ لکھتی ہی حالا | وہ پایا تو پر نا لکھا ہی سب الا
جو ہی حاجیہ ناظم سی اکو کینے | کمینہ ہی تو اوی پر دل کمینہ

یہ قول سنی مفصل و روشن ہے

یہی نقص یزید سے سری جو | ہزار بار ہو ہو لی سنی دی و دلو
امیر المومنین باآن جلالت | سواو سکی جتنی جیسی تو کی کہکت
خدا تو پاس کرتا ل سب کا | ادب تو کچھ تو آل نبی کا
زبردستی نہیں ہی جہیں مسلما | کسی پلیس کی تیغ کو ہی بجا
یہ تیری منہ سے ہی کیوں کو بچھا | ستانی ہمہ یہی وال طاہا

وصیت کی تھی اپنے وارثوں کو — بوقت شب مجھے تم دفن کیجو

کہ تا قامت نہ دیکھے کوئی میرے — ہوے ہیں قبر پر بھی ظلم کے ڈھیرے

جنازہ بھی نہ اپنا جو دکھاوے — سو وہ کیونکر بھلا مجمع میں آوے

جواب شیعیان نیکخصال

خبر ہے کچھ تجھے اے لعین خبیث — کہ کیوں زہرا نے کی تھی یہ وصیت

سبب اسکا بچاری کے لکھا ہے — زیادہ اس سے ظلم و جور کیا ہے

کہ تھی ابوبکر پر ایسی غضبناک — نہ تو لی دیت پھر جعفر سو بیباک

بھلا جو اسقدر آزردہ دل ہو — جنازے پر بلاوے کیونکر اسکو

ستم سہتی تھی ایسے جو کہ مر جاوے — وصیت اسطرح سے کیوں نہ کر جاوے

پس از مردن تھی از بسکہ بیزار — کہا دیکھے نہ تربت میری اشرار

سبب مجمع میں آنیکا بھی سنلو — کتاب جوہر دیکھ لے اسکے رد

گئی تھی وہ بیعت کرنے امام — یقیں ہے لازم و واجب تھا یہ کام

سو تو کرتا ہے استبعاد اے نجا — جمل کا ماجرا کر یاد اسجا

کہ تیری عائشہ صدیقہ کیسی — سوار اشتر پہ ہو لڑنے کو نکلی

کیا ہے کشف ساق یا عمر نے — معاذ اللہ کیا جھوٹی خبر ہے

علی کی تک وہ جب جانتی ہیں — یہ منبر کو بھی کب مانتی ہیں

یہ منبر کو بھی ٹھہراتی ہوں معیوب — کہ غالب تھا ابو الشاعر و مغلوب

نہیں کیونکر یہ حیدر کو وہ زر خو — کہ نانی کی لیا ملجا علی کو

یہ خود لکھتی ہی انکی کتب میں — پھر اولٹی ہم پہ ناحق اعتراضیں

طرح سی کا یہ ستم کم نہیں ہیں — جو بھی دشمن علی کی یعنی ہیں

علی کی کسطرح کرتی ہیں تحقیر — عمر کی خوبیاں کرتی ہیں تشہیر

معاذ اللہ کیا کیا مفتری ہیں — کہوں کیونکر مسلماں اہل دیں ہیں

حدیثیں خود لکھا کیا وضع کی ہیں — یہ سب انکی کتابوں میں بھری ہیں

یہ منبر پر ہی کیسی بہتان — بنا آتی ہیں یہ ملعون بشکل شیطان

نہ بھیجو ہیں سر کرتی ہیں روایت — کہ جسمیں تہلک احمد تھا یہ سیرت

کہ کانا ہو پھر ہا انا شیر تو — دکھایا ناچ سرور نے تا ہو خوش خو

دکھایا ناچ اونسے حضرت کی تا دو — لگی دیکھنے کیوں نہ چلی سیر

کہا اونسے بھی سیری نہیں ہے — او ترکی میں خوشی میری نہیں ہے

ہوئی معلوم تیری ہی تو محبت
محبت ہی تھی تو ہے یہ لعنت

ارے اے رافضی سن کردار
پیمبر اور علی ہیں بحثیں برابر

جواب باصواب مومنین ہے

تو کیا بکتا ہے کر دلمیں ذرا فکر
زبردستی کا ہی لیا ابن جہل ذکر

ہوا ہے ماتقدم میں بیان سب
کیا ماجرا تجھے پر عیاں سب

ہیں معنی جبر کی اکراہ حیدر
کہا تو نے سمجھا سمجھا تو اے خر

نہ نکلی کی ہمارے منہہ سے یہ بات
مگر ہے تیرا مستی سے بدذات

سناؤں اُن کی تجکو بھیا ہی
علی سے کرتے ہیں کیا کیا برائی

لکھا ہے روضہ ابن حجر نے
روایت کی ہے شیطان اسنے

عمر نے جب کیا پیغام شادی
ہوا راضی نہ وہ عالم کا ہادی

عمر کا بھی تھا منہ مغرور سے لایا
زنا عبد اور سے بیٹی پہ لایا

کیا ملجا یہ پھر شاہ دین کو
کہ ہیں بیٹی وہ تکا میری یا نہیں

علی نے ہو کے مضطر آخر کار
اوسی بھیجا عمر کی پاس تنہا

اور اس نے بات یوں ہی ہی عمر
کہ بھیجا اوسی حیدر نے جاکر

نبی کو جب لگی براتی یوں فضیحت ؛ تو پھر حیدر کی ہے کیا عز و رفعت

غرض اس دین اور مذہب پہ لعنت ؛ تف اسے سنی تیرے مشرب پہ لعنت

نکر اسلام کو بدنام ناپاک ؛ نہ لی ایمان کا تو نام ناپاک

ارے ای خارجی بےست کردار ؛ پیمبر اور علی ہیں تجھ سے بیزار

یہ قول سنی بے عقل و دین ہے

عجب کا نمونہ ایک اور ؛ سناتا ہوں سنی کر تو بھی غور

حسین ابن علی کے غم میں جو تو ؛ سیہ پوشی لکھی ہے ای سیہ رو

سن ای کیدی سیہ پوشش نا روا ہے ؛ یہ فعل شامیاں بے حیا ہے

سیہ پوشی کیا کرتا تھا فرعون ؛ نصارا غم میں رب ہیں سیہ لون

کیا کرتے جو تا خوب بد تر ؛ تمامی آل اصحاب پیمبر

جواب باصواب مومنین ہے

سیہ پوشاک ہے سایہ غم کا ؛ نشان ہے سوگ اور درد و الم کا

سیہ پوشی میں ہے کیا عیب کیدی ؛ سیہ پوشی تو سنت ہے پیمبر کی

زینب با اللہ تھا ہے سیہ پوش ؛ تیری ہیں لوہ و الکون [illegible]

پر رفا سو نبی کی احمد کی گفتار ۔ کہا جی جاؤ تم ٹھیرو نہ زنہار
ابھی لوگو تماشا دیکھتے ہے ۔ تمہارا رقص کرنا دیکھتی ہے
رہیا سوار وہ کاندھی پہ آ دیرہ ۔ کہا اوپر اوتارو میں ہوی سیر
لگی پھر حبش کی راوی کو سنانے ۔ سہاگ اپنے لگی اوسکو جتانے
یہا کہنے لگی تھی پہلی ہی سے سیر ۔ مگر اسو نبی کی جان کر دیرہ
کہ دیکھوں ہی انہن کتنی میرے چاہ ۔ نہایت پیار تھا اللہ اللہ
یہی انصاف کی جا العزیزہ ۔ ذرا منصف ہو ایسا جب تمیزہ
وہ پیمبر جو ہووی سب سی بہتر ۔ دکہاوی ناچ وہ جورو کو لاکر
اوسی منعت ریا رب پہ تھہاوی ۔ عجب غضب ہی ناچ مردو کا دکھاوے
بھلا اس جھوٹ کا ہی کچھ ٹھکانا ۔ کہ پیمبر اوسی سے ہوا ہی کانا
غرض سنی ہیں سب کر روی نکلتو ۔ نہ انکی ہیں پہ جورو کی تو تو
رکھیں کی ہتک و عزت میں بہا ۔ کریں کچھ نہ کر ہتک شاہ لولاک
جو کی غیبت ہوتی ہیں کر وی ۔ مگر بیٹھی ہیں پہ جو ہیں کی بڑہوی
صحیح ان پہ سب ہیں معتبر ہیں ۔ پڑا میں بیچ اتنی سر بسر ہیں

عجب ہے اگر یونہی ہمسایہ تک لائے تھی عقیدت تو شیعہ تم کہاں سے مانگ لائے ہی

نبی نے بیٹی دی تھی تو پایا اس نے ہم سے
وہ بیٹی انکو کیں دی مولا علی نے جیسے

اگر حضرت عمر کو دی ہو اہلبیت نے
وہ ملتا وہی اب [illegible] تمہیں بھی نیک

مگر اونکا تبھی عقد تھی نسا دیئے
کہا تھی علوی کی عقد تہی نہ چھوڑتے

یہ قول سُنّی کی عقل و دین ہی

بتا اگر رسول کیوں کرتا ہی نام
جب ہی نادی ودیا کرتا ہی تو عمر

جواب صاحب و دین جی

نہ دی تو تم سے دارہ تکو اکرام
مجاتی تو بول میں اسو سبطی تام

پھر [illegible] کہیں کہ [illegible] سینے
سنا دیتی ہیں و علی را [illegible] سینے

علی و فاطمہ کا حق ستایا
ثلاثہ و خلیفہ کر [illegible] یا

لہیں ایسا ہے مرد ارادت
چھپا دالی شبہہ و [illegible] شہادت

لہیں ابوبکر عمر مثلہ ہمدان
کریں پیاں الطاف [illegible] جہان

یزید [illegible] ہوئی جانشینی
کریں شبہہ [illegible] زراو سکی [illegible]

ابی وہ بھی تو انکا [illegible]
او سکی [illegible] عمر سی بھی زیادہ

خلیفہ تھی جو عباسی ستم کیا — اولو الامر اونکو کہتا ہی تو اہی خر

سیہ پوشش پہنتی تھی ہمیشہ — لباس انکی تو ای جور پیشہ

فتاوای جو عالمگیری ای خر — ہی اس نسخہ میں یہ مضمون محرر

برای تعزیت ہونا سیہ پوش — ہی مردونکو نہی مکروہ گر پوش

جو عورت اگر پہنی تو لاباس — سیہ پوشی اگر تین یوم ہو پس

کراہت کا ہوا بالفرض اثبات — تھی جایز نا روا تھی جان ہر دا

ترا ہمتا اور ہی حرمت ہے تجہہ پر — ذرا معنو نہیں ان دونوں کی کر غور

سیہ پوشی میں تم تو یہ ال لایا — فتوی را الٹا ایمان کو منایا

بھلا ہم جو پہنتی ہیں تجہسی ثابت — کہ لو اور بیر و مرشد تیری فی الذات

یہ کبری لیر دہی ہیں لیوں انکا — اپنیوں کی ہی نہج میں لیو نہ

جو وہ خدا پیغمبر کی آل کی بیر — یہ کافر جو سونا کی بالکل بیزار

جو ہی بیر اگنو کی جان کی سی — جو ہی ہیں ہم کی اوپر کر یکی

جو ہی ہیں بت پرستی ہیں یہ تا تک — انہیں اسلام کا لیا لیا ہیں اور تک

لنگوٹی کاندہیں اور شاہ صاحب — سنگ و تیا ہیں اور دنیا سی تا نہ

میاں احسان کا ایک مرثیہ ہے ۔ فدک لینے کا ذکر اوسمیں کیا ہے

جلاہی جسکی وہ مضمون لی پھر ۔ کہ اسکی پیڑ لی ہوتی ہے تحقیر

لیاں لکھہ سکتی ہیں مرثیہ کو ۔ جو دیتی ہیں ولیتی الٹی ہی لو

کہ لکھتا ہے کہ ہے سب جھوٹ بہتان ۔ بڑی ہے یہ شیطان ابن شیطان

لگاتی ہے عیب انکی بہیا وپی ۔ سلوکو اپنی لعنت سے بچاوے

یہ ہرروز وہ حمایت کر رہا ہے ۔ یزید کی بلکہ رعایت کر رہا ہے

عبید اللہ ہے اس کا دادا ۔ ہے الفت اس سبب سے زیادہ

بچا ہے ابن ملجم اس لعین کا ۔ جو قاتل تھا امیر المومنین کا

چچی اسکی نہایت تھی حمیدہ ۔ وہ تھی ساری قبیلہ کی قبیلہ

جلی یہ مرثیہ سنکر نہ کیوں کر ۔ کہ دشمن عیب لکھتے ہیں سراسر

نہیں بیبی تھک اہل بیت اصلا ۔ کہ اونکی صبر کا ہی ذکر ہر جا

یہ قول استاد اسمعیل زردین

نہیں مداح تو آل عبا کا ۔ نہیں ہے بیشک تو اہل جفا کا

جواب باصواب مومنین ہے

یہ قول سُنّی بعقل و دین ہے

اگر لائی ہی تو دھمریت مرثیہ ہیں · روا کب شرع میں نہیں ایسی باتیں
پڑھی ہی مرثیہ یا تو ہی کا تا · روا تا ہی و لیکن ہی نہ جہاتا

جواب باصواب مومنین ہی

ہے دھریت ادہی ایسی دعوم لیکن · جلانی تو بنایا ہی تیری سوز
اگر کانی تو آئی ہاں یوں قوال · نہیں تو ناچنا آتا تجہی حال
رولاتی ہیں سبہوں کو مرثیہ خوان · مگر تو سنگدل اب ہو گیا کربان
نہ تو پہر ہے سیحی کا یقین سے · کہ تیری دل میں مخفی بار کہیں ہی
تیرا جی چاہتا ہی لوہی کا وا تیا · مجھے تو ہو ملک قیاو تمہ کرچا الاو
کبھی ناچی کبہی رومال جہٹکے · کبہی چلیمہ پینلی لی کی مٹکے

یہ قول سنی بعقل و دین ہی

مرا یا مرثیہ میں حدیث و بیہ بانی · بنا ہی الجمیت و بیرپے گھوڑون
نہیں ہو منکب اہل حرم کی · حمایت و ہین بجا اہل ستم کی

جواب باصواب مومنین ہی

لگا اب بولنے وہ بلعین تر زار
بڑی ہیں تجھ سوں لطاہر یہ تند ایا

ہوا ہے قصہ بی بی مریم کا مذکور
زنا سے متہم کرتے ہیں یہود

اگر مریم کی ہوتی اسم تقصیر
تو کیوں تجھ کو بری کرتی ہیں تفسیر

کتابیں نہیں حدیثوں کی ہدایت جا
تجھے بھی بالسم تہمت عائشہ کا

کتب میں تیری ہو ہر جا آشکارا
ہے اسم حاجرہ جو وسیلہ ہا

یہ قول سنی بعقل و دین سے

کہی گر تو عیاذاً ہی یہ حرکت
کہ وہ ہرگز و ہی او وسیلی نسبت

روا کب تھا یہ اب ای کذاب
کہ جیسی جا ہی سب اصحاب اوس شہ کا

جواب با صواب مومنین سے

نہو کی مرثیہ میں شہ کی تحقیر
کہ ہے ہر جا بیاں پیغمبر شبیر

ہوئی ہیں جو رحم یو انبیا پر
سلف سے ہیں کتابوں بیچ محرر

دیا امت نے کیا کیا ان کو آزار
کیا قتل اور ہی کو آخر کار

کسی مرسل کو آتش میں جلایا
کسی پر ظلم کا آرہ چلایا

[illegible]
کسی ہیں انبیا و ہیر سب جو

موسیٰ ع وعیسیٰ الاسباب ہر الا   ترا [illegible] سطر کرتا ہی کا لا
کہتیر انہیں شیطان کا نالی   نبا ہی [illegible] تو [illegible] اپنی [illegible]

عمر [illegible] نہا بہات دین حر   بیان [illegible] اپو علی صحیح اکبر
ترا کرتا نہا [illegible] دو دو [illegible]   [illegible] منہ [illegible]
عمر [illegible] بہات او [illegible]   نہ آتی [illegible]

عمر کی حفا اہل عبا پر   کیا تہا نہ زبان مصطفے پر
سوا دسلی صحح تو کرتا ہی وزیر   عبث کرتا ہی اپنی صرف اوقات

نہیں مداح تو ال عبا کا   بنا ہی [illegible] تو اہل جفا کا

یہ قول سنی بی عقل [illegible] ہی

اگر اون کی الفت ہی [illegible] دل حر   تیری [illegible] ہی کا [illegible]
بہ [illegible] ہر دو مان لیوی اگر نام   خفا [illegible] دیو [illegible] نام

جواب بہ جواب مومنان ہی

عجب [illegible]   بہلا کیا نام [illegible]
کلام اللہ میں [illegible] ہی نام   خدا [illegible] نکا دینی تو الزام

محبت واقعی تجھ میں بڑی تھی — تمہاری تھی بڑا فیضی تجھ سے
جواب پا کے ہوا — مومنین تھی
تیری حجت پر لعنت ہو اس علیہ تھی — لیا نام البدین و نصرت و طیب و حسینے
ہوئی فی النار جب تاریخ وہ غول — ہوا تھی عرس و سید نا اوکا معمول
بنا لیا لی کو ریگ نتہ ہی سنبھالا — نبا کا رو کا دیتا ہی ہوتا تھی پیچھے
کا نوبت جاتی تک بہر پیغمبر کا — ہوا نہ مردوں بھی بیٹھا و پہلو چھپا
کہیں قوالی کا تی ہیں ترانے — کہیں لڑتی ہیں بیٹھکر پچھے زنانے
ہیں جتنی کسبیاں آتی ہیں مجرا — کہ تب ہو الہی خدمت کا مجرا
لوٹی گانی ہیں وہو کلیجا گو — مسلمانی اچھی [illegible] اللہ کر
ہر ایک جا کر زیارت کی بہانے — زنا کرتا ہی ہر روٹی کی سہانے
تماشا جا کر ملتی ہیں اغلام — کہ لوٹی جا کون ابسلیا ہی ہا یام
شب شادی کا پیر ہو جی اوراک — کہ بر و امر ابا عالم ہوا پاک
ہوئی ہیں نزدیک جب بارہ وفات — تو ہیں تمام [illegible] دن عشرہ کی راتیں
آتا وہاں فیض قدم جب آنا تو کا — وہاں تھی جوش اپنی رونق [illegible]

کیا اس سیرتی یہ جو تحریر ... نہیں کچھ انبیا کی اس میں تحقیر

مصیبت مرتضیٰ کی ہی بیان ہے ... فضیلت شاہ کی ہر جا عیاں ہے

مگر جی اہل سنت کو یہ ہے غلت ... کہ جس کی دوست ہوں دین اوسکو [illegible]

فضیلت میں ابوبکر علی سب کے ... یہ کچھ تحریر ہے علامعیں کے

کہ اوسنی جو بیان مسجد میں کہا ہیں ... دو دوستی و نبہر کا فرنی لکھا ہیں

فضیلت جو تیان کہا شکی و لیکن ... بزرگی منہ نہ کی سنجوانی کی دیکھ

خلیفہ جسکو تھہراویں یہ نادان ... فضیلت میں نہ پاویں [illegible]

نہیں کیا اور دنیا میں فضیحات ... جو مرشد کو کیا الیا فضیحت

وہ تہا سر دد ابل سقیفہ ... نہیں تہا جیف آداب خلیفہ

غرض یہ جا ہی بی غضب ... کیا رسوا اوسی کیا بی ادب

یہ قول شفنی قبل وفات ہے

بوقت مرگ ابوبکر فرمایا ... برا تہا دردو قت [illegible]

ادہر سبت کو کیوں لکہا نہیں غم ... بجا لانا حق ہمیں [illegible]

وہاں تو رقت کی [illegible] ... ابرا بیت [illegible]

سبب انکی خوشی کا ہی یہ ظاہر — موئی یعنی رسول پاک و طاہر

خلافت پہنچی ابوبکر لعین کو تا — بنا تھا وہ امیر المومنین اب

خلافت کی وسی تھا غصب کیا — تھڑا ہی ہوا سنیوں پر تبری ہی

خوشی ہی روز عاشورا یہی سنکو — کرو مومن غم محرم کی دہم کو

تمہارا شیخ جیلانی وہ بڑا ہی — رقم کرتا ہی غنیہ میں جرا ہے

کہ عاشورا کی دن جو غم کیا وہ — یہ دنیا کی عید کا تم غم کیا وہ

کرو مت سبط پیغمبر کا ماتم — کہ ہی ابو بکر سی رتبہ میں وہ کم

دو شنبہ کو موا ابو بکر لیکن — نہیں کرتا ہی ماتم کوئی اس دن

وہ تہا افضل حسین ابن علی سے — وہ تہا اکمل حسین ابن علی سی

یہ تہا توبہ اوکو بھی غداری کرو — نہ اوسکی تعزیہ داری کرو تم

یہ قول دستگیر سنیان ہی — سراپا جسمیں یہ ہی عیان ہی

یزید و شمر کا ہی طرفدار — ابو بکر لعین کا نطفہ برخوار

عدو ہی خاندان مصطفی کا — معاند ہی شہید کربلا کا

یہ سنی ہی غلام اوس بیحیا کا — وہ آقا اسکا ہی یہ اوسکا لالا

وہ شب ہی ہن نوبتین ہی دھوم برپا
جدھر دیکھو تو ہی سامان طرب کا

ہزاروں رنڈیاں لاکھوں ہیں لونڈی
لو ہزار کمیان اور ہمت یونڈی

کہیں تو ٹھٹھین پڑتی ہیں بہڑتی
کہیں ... بھرتی ہیں نئی سانڈ

ہر ایک جا جا کی دہلی سی الگ
مزہ ... ہی ہن جلبین لگا ...

عیاں جلبین سی لوین ہر ایک روشن
کہ ہو فانوس مین جون شمع روشن

ہزاروں عشق کی ہوتی ہیں بند
پڑی پھرتی ہیں پروانوں کی ہا بند

مشائخ داڑہی والی یان کہاں کے
لگی ہیں آنکھوں میں سرمہ لگا کے

بڑی کاندھو پہ سنگرفی دو پٹیا
توپی کی گل ہی پیشانی پہ ...

سروں پہ تو بیان لندری کی ...
گلے ہین کا ... تسبیحین لگا ...

کوئی ہی ناصری کردہ ...
کہین بیٹھا ہی فخر الدین ...

کہین حضرت کہاری والی یا وہ
غرض بکثرا ہوا دیکا آ وہ

وہ ملبی وار ... ہی جیسا جیت
مگر ساتا مرد کی ساتہ غیبت

کہڑی ہو تو کوا ... نہ تھی
بڑی کہور کی صورت اپنی ...

ملک ساتہ ... پر ہر دم ذکر ...
لگی ہی جسطرح ... کہتے ...

اگر منظور تھی یہ ابی قوم نے — تو دیکھا تو محجوبی لشکاب نے

محرم میں چلا لکھنؤ میں — صدا شیون کی آتی ماتم کی دھوم تھا

نظر کر غور سے تا تو فتنان ہر محمد — کہ دو کی لسطی ہیں بیدو لہو ز

ہر ایک شیشم سی دردیارہ این تھی — سحر سے تا زتک آہ و فغان ہے

صدائے واحسینا ہر طرف تھی — کھلی ہیں سر کھلے ہر طرف ہی

گریبان چاک ہیں کرتی ہیں تھی — غبار و خاک میں پھرتی ہیں

حرام اونہیں ہی او سیدانیاں کی دانا — اونہیں ماتم تھا ہر دو ما یارو لا!

حسین ابن علی کی ہیں عزادار — محب ہیں آل احمد کی عزادار

نے یہ رونا و روتے ہی اور جان فتنا — صرف کا ہی محبت کی نشانی

کہا ہی احمد حنبل نے آئی سبیہ — تجھی الفہ ہی کرنا او سکار

جو رو دیکا آسیاں نعرہ و غم میں — خدا دیگا جنت او سزا رحم ہی

کہا مسلم نے بھی نص غم میں کرو ون — الہیدہ باللہ ابھی ہو لی محزون

کہا ابن حجر نے ہی یہ مضمون — کہ جو ہو لی رات بھر رو یا اللہ چاہو

دی جب صبح یہ ظاہر ہوا — اسار کی طرف ہیں جو نشن لکھا

خوشی کرتا تھا عاشورا کو وہ خر | یہ مرتد بھی چلا اوسکی چلن پر

اسی منظور تھی ایسی وہ تدبیر | کہ اوٹھ جاوے جہاں سی غم شبیر

نہ کوئی تعزیہ کو اور نہ زاری | نہ کوئی شہ کا ماتم دار ہووے

محرم کی دہم کو ماجین گاوین | لگا کر مہندی لیوے اور [illegible]

جو ہیں مؤمن وہ یہ کب مانتے ہیں | غم شبیر واجب جانتے ہیں

ارے نہیں غم کب ہو مرگ اقربا کا | جنہیں ہو عشق شاہ کربلا کا

مری فرزند اگر تو بہی نہ رووین | ہزار اشکوں آنکہا بہانہ کہو دین

ملے مجلس میں حاضر ہوں لگ عموما | کریں زاری برائی شاہ مظلوما

خوشی ہو قتل کی دن جو گمراہ | کہیں گے اوسکی اوپر لعنت اللہ

تیری اس عید اور شادی پہ لعنت | تیری اوس غوث لقب بہی پہ لعنت

یہ قول سنی جعفل ودین ہے

محبت کی یہی ہی کیا اثبات | محبت ہی بدل یا ہے زبانے

جواب با صواب مؤمنین ہی کا

جو دشمن ہووے ہی آتا ہی لب پر | جو کچھ ہی ظرف میں نکلے ہی باہر

جو پیرو اونکی ہیں اعدا سا دین ہیں　　ہمیشہ کی وہ دشمن بالیقین ہیں

کریں جو عید اشرار وہ بید کی　　ہمیشہ کی سدا ہیں اونپر نفریں

سُن ای سنّی تو سمجھ کر جیا　　" بل " " " کہا

محبوب غوث بیر بن مت منا تو　　نبی کی طرح لیے کو چھپا تو

اگر رکھتا ہی الفت اوسی ہی یک　　تو جا بغداد میں اور قبر پر ب

لیا بغداد ہی جس نے لسی نادر　　بہت ہو گا تبہی عبد نادر

برا کہکر کی اہل حق کو ناحق　　برا ہو گا جیلانی کو ناحق

کیا جیسا غرض ویسا ہی پایا　　ہگا پانی کا تیری مونہہ پہ آیا

یہ قول سنّی بے عقل و دین ہے

متعہ تم مسئلہ میں اور روا ہے　　کہ جیسی انکی مادرین دادی تہی

کیا جو روسی ان اعلام جایز　　ولی جو جیسی سی ہو وہ فاجر

جواب با صواب مومنین ہے

غلط تقریر کیا ہی یہ بیدین　　نہیں اہل التشیع کا یہ آیین

نہ حایض سی نہیں جایز ہی اعلام　　یہ کہکر جھوٹ سچ دیتا ہی الزام

غرض اس قسم کی کر دو دلی کو زر و اینا ولیکن خون کا دینا عزا کا

سمجھتا تھی لعین نامدنی روز کو عید یعین آتی ہیں نا نبی ملعون کی تقلید

اگر چاہی تو ... زمان تو پیارا ... ست کا زمانی ہو و جہان

محرم میں ٹھہرا سفر کر خوشی میں حسین یعنی نو سر ابسر

وہاں ہی عید عاشورا کا پہر دن کہ زینت کرتی ہیں سب بیا کو پہن

عوض ماتم کی شادیاں مرد و زن ہیں جبل رو نیکی ہر روم خندہ زن ہیں

خوشی ہو بولا کہتی ہیں رو دیا ہو یہی فتح لوگوکی ہم ہیں جسکو کیا

وہاں کی عورتیں کب روشیان ہیں قطام و ہند کی سب بو بیان ہیں

غرض انصاف کی جا ہی فلانے لذا ہر ہی عداوت کی نشانے

یہ قطعہ بھی بمحل ورد ہے

چھپاؤ نہ از وسیلی کر اپنا عدو بھی تو ہی کا ہم نی جانا

پیدا ہر گو ... تو نا بیا نکا یا ان کا لیکن ہو نہ بیراو

جواب ... مومنین تھی

نبی کا دشمن تیرا ہوا ... جو خوش ہوتا ہے ہار روز قتل شبیر

کہا مالک جو امام و پیشوا ہی ۔ حلال اسنی فعل لوطہ جانتا ہی
یہ فتویٰ ہی جو مشہور ہی مجتہد کا ۔ سبب پاتکو ہی حق سی بندو کا
ہی تفسیر میں وطی دبر مذکور ۔ کہ ہی یا بن ادنی سب جو مشہور
کسی نی مسئلہ یہ اوس سی پوچھا ۔ کہ ہی وطی دبر بہی جائز آیا
کہا کرتا ہی کہا میں ہی مشغول ۔ فراغت کرکی کرتا ہو غسل
کبیر فخر رازی ہی جو مشہور ۔ ہی اوسکی تفسیر میں اسطرح مذکور
بیان کرتا ہی نافع یہ حکایت ۔ عمر کی بیٹی سی کرکی روایت
کہ یوں کہتا تہا وہ مصحف جو پڑہتی ۔ کہ ہی اغلام جائز عورتوں سی
یقین ہی سچ کہا ابن عمر نی ۔ سنا ہادی سی ہوگا اوس پسر نی
لیا ہی فخر رازی نی یہ تحریر ۔ کہ احمد سی عمر کرتا تہا تقریر
کہ شب جورو کو ڈہونڈہا کرکی بلبار ۔ ہوا ہیں پشت کی جا [illegible]
ہی تصنیف سیوطی در منثور ۔ ہوا ہی اسطرح جس اوس میں مذکور
ملک کا بیٹہا بیٹہا ہوا تہا ۔ کسی نی مسئلہ یہہ اوس سی پوچھا
کہ کیا ہی دبر میں وطی جائز ۔ کہا ہیں اس سعادت کا ہوں فائز

کتابوں میں نکر ظاہر ہوئی یہ بات — کہ ہیں ان میں دونوں میں اختلافات

کیا بعضوں نے حرمت کا اشتہار — لکھا بعضوں نے ہے یہ آشکارا

کہا بعضوں نے [illegible] — کہ جائز ہی ولیکن با کراہت

مگر ہی یہ کراہت نا [illegible] — غلیظہ اور شدیدہ ہی صفت

ہاں اب سنیو تم ہو واقف آیا — کہ قرآن میں ہی الی تشبیہ آیا

بخاری کی سنی ہی منہ لگے تفسیر — کہ اس آیت کی کیا کرتا ہی تفسیر

روایت کی ہی یوں نافع ابن عمر سے — کہ یوں کہتا تھا وہ ہر ایک تشبیہ سے

اس آیت میں جو الی تشبیہ آیا — خدا نے اس طرح جس پہ جتایا

کہ دو تو ہیں تم عورتوں کی بارو — تمہیں دونوں طرح جائز ہی یارو

سنا ہی ہم نے [illegible] قول باطل — کہ ہی عبد الحلیم ایک مرد [illegible]

وہ کہتا ہی یہ قول شافعی ہی — کہ وہ مرشد تمہارا واقعی ہی

نہیں اس امر میں احمد سے مسموع — کہ ہی وطی دبر جائز کہ ممنوع

قیاس اپنا مگر یہ جا بجا تھا — کہ یہ ہی ہو جائز اور [illegible] ہے

تمہارا [illegible] کتابات مشہور — ہوا ہی اس طرح یہی او سمجھیں

سنوا ہی عزیز جو منزل جو پاوے ... بہا یم ناکہ مینہ کی چلاوے

ملنہ ہو قبل ہو طلوع بتلا یا سو ... اگر جہ نہیں سفر میں جو جو

اگر منزل ہو رہتا ہوا جتا کب ... تو روزہ ہی دیجا ور جہہ نہیں ناب

قضا وا ادا ہی جو حق صبح ناں گا ہو ... بعینہ عمی یہ بعہد روزہ منظور

کہ جتنے سی [illegible] صاحب ... کہ کی روزہ [illegible] وطن [illegible]

غرض جی [illegible] ... [illegible] روزہ [illegible] اگر [illegible]

[illegible] منزل ... ولیکن روزہ [illegible]

وقت ادا سی نہی روزہ مفصل و معین ہے

روزہ [illegible] ... یہ [illegible] لکھیا ہیں [illegible]

[illegible] جواب با صواب [illegible] ہے

[illegible] مصطفٰے جو [illegible] ... روزہ [illegible] روزہ

[illegible] صاحب ... [illegible] وطن [illegible]

[illegible] ... کیا [illegible] لعین و

کیا شرح وقایہ لو [illegible] ... جی ہمت [illegible]

مجھی سب لوگ بھی شیعہ ہوتے پڑا تو — کہ آیا کیچھا و دیکھی یہی ارادہ

ڈھول او سی مہ ہین نہ بانسکو مستعد — لگا یا نہیں مرد من یہ ہوتی کہ جاہد

یہ قول کہ نہیں بعضی نے کہا [illegible]

شرایع میں لکھی ہی یہ تو تحریر ہے — کہ روزہ تو ٹوٹا او سی اندر اتہوت

واطہ گر کرے امرد سے باہم — نجاوے اوسکا روزہ کچھ نہیں غم

جواب باصواب بر [illegible]

غلطی ہی یہ شرایع میں کہاں ہے — خطا لکھی ہی اونے سہو سے زمانے

شرایع کو منگا کر دیکھو یارو — بھلا ایک ڈھول تو جھوٹی کو مارو

لکھا ہی مسئلہ کی ہی یہ تقریر — کیا ہی کا سنی و شیعہ نی تحریر

نہ ہو گی ملتقی جب دو ختانین — علیحدہ ہی رہی باہم ختانا

تو ہوگا روزہ مرد و زن کا باطل — بلا انزال تو نا ہووی ہو غرا

ما بین غیر فرج زن یہ مدخول — تو ہین یہاں مختلف اقوال منقول

یہ ہی شرح وقایہ کی عبارت — ہی یوں با لحسن کو اثبات

کہ روزی میں ہو جس سنی کو شہوت — نہایت وطی کی ہو اوسکو غلاظت

الا ای دوستان آل و اصحاب   نہیں کسقدر ہوتی ہمکو کذاب
کہ یہی جا کہی لکہا تہا اسکو   لکہا ہے واقعہ نہیں ہین جسنے ہمکو
مصنف کون ہی اوسکا جیا نام   مدرس کون سا اوسکا تہا نام
لکہا تو ہین اما مبر کی زنہار   نہیں ہی واقعہ مرزا کا نہ جہک مار
تہی تیری جیسوا بہی لیتی ساری   نہایت جہوٹی تہی وہ لیتی ہی
علما اس مسئلہ کی ہوا یہ تقریر   لکہا تو نہیں ہی اس صورت سی تحریر
ہوا ہی حکم یون شارع کا الحق   کری جسبی لواطہ تو ہی اسی حق
نہ اوسکی مان بہن کو اوسپر ہین روا   بہلا سالی کا پہر کیا ذکر سالی
نہین ہی شرع مین کچہ عقل کو دخل   نہین احکام مین گنجایش عقل
خدا جانی کہ ہی یہان مصلحت کیا   تو ای زاہد نہ انکا تا درکا
تعجب کیا ہوی یہ شارع کو   کہ غلطت ہووی سر عزت
نہین اس فعل سی تہا لوط نفرت   لواطہ نہ سمجہی سہل خلقت
غرض کافی ہی حکم شرع ای قوم   سبب اسکا نہ ہووی گرچہ معلوم
یہ توجیہات ہی مذہب مین تیری   یہ تحریفات ہی مشرب مین تیری

دفتر اپنی بہر بیان ہیں تو سنو احوال   نہ اپنی عقلون کی سمجھ ہین کمال

تیرا جو مجتہد تھا ملک ہی بہ لوان   ہو الف الام یہ علم تہا ہی وہ دہرون

مگر یہ شرح جامی ہی مہا ملوک   و واسطہ اہل حق سی ہا دو ہی کا سجود

علم کا نام سن تہا او عقل بہ تہا جیت   جو کی اعلام و علم ہو سمجھو تہا جیت

اگرچہ ور ملکی ہی شیخ عطار   مگر یہ سینکی ہی ہا لکہ سیکی بیزار

یہ تھا الیکی کرتا ہی وہ نقد مفتح   ہی او حسن نظم میں مطلع صریح

نہ زاہد کو رسوا کرو تو   دستکی ہی یہ ہا ...

یہ قول سنیے بہ قیل و دلیل ہے

کتاب و فہم میں یون لکہا ہی   بجی تو مانا لو کہ کیا سمجہا ہی

کہ حسن لو ... کر ... اعلام   بہا او سی عزت سی لو ...

کو نا عہد ... سی او ...   تو ہی ...

جب تا ادہر کا ... نکالا   تیر ...

... کی ...   ...

جواب ... صواب ... لیا

تف اس قول پر ہو ہزاروں لعنت — اسی مجتہد ملحد پر لعنت

پھر اوس تفسیر میں لکھا ہے یہ بات — [illegible] یعنی [illegible] کی ومرد [illegible]

یہ فرماتا ہے تیرا بو حنیفہ — کہ [illegible] [illegible] لطیفہ

کہ مغرب میں ہو زن شوہر مشرق میں — طلاق [illegible] اس [illegible] وہ نر

جنی بچہ میں کر دورت یہ فرزند — تو ہی اوس پر [illegible] شوہر کا [illegible]

ذرا انصاف کر اے مرد مسلمان — قباحت اس کیا ہوگی زیادہ

طلاق و زن ہے بالاصالتہ — مگر شیطان نے کی ہوگی یہ بات

و یا نطفہ کو کرتا ہوگا ہدیہ سے — وصول اس جا کی ہو [illegible]

ہیں کافور ہی نباوی میں مشہور — [illegible] مسئلہ یہ اوس میں [illegible]

کہ جو شوہر ہو غائب اپنی [illegible] — رہی [illegible] برس [illegible] بھی وطن

نہ ایک اور تو زیادہ [illegible] — جنی ہر سال بچا ہووی [illegible]

جنا کی دوسری [illegible] جیسی فرزند — [illegible] ہو نگی شوہر اول کی [illegible]

یہ وارث اوسکے ہیں وہ باپ انکا — [illegible] مجتہد [illegible] کا [illegible]

غرض کیا کیا ہی [illegible] — [illegible] سمجھ [illegible]

قدا نشرح بہ لاپیر یہ مقصود — کہ یا جی مسلمانوں میں ہی یہ مذہب

کہ یوں فتوی جاری کی یا جی — جو شرا شیخ ہی القوی شیخ ابھا

کہ الملسی ملا نے اپنا کیا — یہیں الٹ کا ہی کا پرو دہ لکھا

رضا عان یوں نہیں ثابت یہی — کرن رعقید ہم ہی یہ عیب

کہ یاں تیری طرح اب یہیں بیٹھا — سنا و وجہ اس کی علقو یا ہو ز

وہ لڑکی تیری اوس لونڈی کی — ہو ی یہ اچھا ہیں یہ بے شبہ

قیامت یہاں یہ لڑکی بیا ای — کہ وہ بھی ہی ہی ملہ کیا ہی

وہ زرا بہو تو وسالہ ہا — تیا یہاں و ملی کا ہمیں یا ہا

وہی وہ سبعیہ ابن لیون جیکرا — کہ بیل انکا ہو وہی بیل دلڑا

یہی سعیا نو ری کا ست ہے — کہ وہ حرحق کو نوری یہ ہقیہ ہے

ہوا ی اہل حق پر معترض تو — نہ ایسی تو علی لو ای سیمہ و

یہی تفسیر رازی نیز لطیفہ — کہ لوفی وقتا ہمار فقہ یا جو حنیفہ

کہ تو نے اہل سنت یاں ہیں — مکہ بر عقد امہ ذات تا ہی

تمہید سلہ یہ اوس سے لکھا — مہنی ہی سمجھی فقہ کا لہ وہ دیا

یہ فتوی سب کو دیتا آ رہا ہے | اجماع سلف اک کو نہ کافی
سمجھتا ہی منی کو تو نا پاک | روا شرمگہ کو کہتا ہی [illegible]
زنا سی ہووی پیدا جو دختر | روا کہتا ہی بیاہ اسکا تو ہر
یہ سب تفسیر رازی میں ہی مرقوم | کہ جسکا نام ہی عالم پہ معلوم
ترا ہی پیشوا مالک جو عامی | یہ اوسکی خوبیاں کہتا ہی جا
ملک و کرگس و حمار و کرم و فیل | [illegible] و کر [illegible] و بوم و ابابیل
تو ہیچ چند کہو بس جو ہی [illegible] پر | کہتا ہی کتا [illegible] سب [illegible]
غرض ہیں جتنی حیواں غیر خنزیر | حلال اون سب کو کہتا ہی [illegible]
نجس کہتا ہی ہونا فقط گوشت | سمجھتا ہی [illegible] پیدا [illegible]
غرض کیا ہی سب کو [illegible] الگ | [illegible] ہی کیا ہی [illegible]
یہ ہی تفسیر رازی میں [illegible] | امام اعظم ترا [illegible]
کہ اعضای وضو سی جو گرتا آب | نجس ہی وہ بعینہ مثل [illegible]
طلاق ہووی [illegible] ہی کافر | نجس ہرگز نہیں ہی [illegible]
یہ ہی شرح بخاری میں لطیفہ | کہ یعنی پیروان بو حنیفہ

رہی گو وہ سو برس سنی سفر میں تمام ہو سیر ہر مسائل گھر بیٹھ :

یہ قول سنی سنی بعقل و دین ھے

جناب حج میں ہو ولد زنا کہاں تک غرض تو عشق ہے اس میں نہیں شک

جواب باصواب مومنین سے

بنیاں جو ہی عشق کا ہوتا کذاب سو تو کاذب ہی ہی اس نے کہا تھا

غزالی لعن ہے کاذب پہ ہمارا کلام اللہ میں ہوتا ہے لعنہ

مگر ہے وہ عمر کی جانب تو ہاں یہ وہ سن لی اپنا مذہب امسایل

امام اعظم وہ تھا ابو حنیفہ : کہتا ہو سک طالب دنیا ہو حقیقہ

یہ فتوی سمجھ دیا تھا وہ مقتدی شرابیہ مست ہو تم عیب اکثر

جہاں اس مسئلہ کو مانا ہے وقایہ اور ہدایہ میں لکھا ہے

رسالہ ہی وہ غزالی کا منخول لکھا ہے وہ تمیں اس کا قبول

ابو حنیفہ کا جید امام ہے نا سنا دو کہاں لایا ہی وہ قولا

اگر اس قول سنا دوں تجھکو اے غول جب اس نظم میں سمجھا وہ کاہل

سمجھا تھا وہ سب اپنی کتابت دو ورق سب جھا بھی تم خوب رت

ابو یوسف امام اوس عہد کا تھا
سدا وہ ہندوؤں جاری تھی فتوی

غرض ہارون نے اوسکو بلایا
جو اوسنے درد دل تھا سب سنایا

دیا فتوی ابو یوسف نے اوسدم
کہ اوسکو شوق سے رکھ کچھ نہیں غم

نہیں ہی معتبر عورت کا کہنا
تو اوسکی بات پر ہرگز نہ رہنا

قباحت میں نہیں تیری کہا تھا
غرض تا زنمی ہی کچھ نہیں شد

یہ قول سنی بعقل و دین ہے

تیرے دین کی صفت وہ ہیگی اعلی
کہ جس سے ہی ضلالت تیرتی ہے

نہیں ہوتا ہی جو ایسی حضور قرآن
رہبر ہی تو سب پتا او حیان

جواب جواب مومنین ہی

نہیں ہی آدمی احمق تو صرف ہے
عمر کی حافظہ کا عجب خبر سے

ہوا تاریخ میں یہ مشتہر جو
لقب تا حفصہ اوس عمر نے دیا کو

کیا تھا یہ بس میں حفصہ مشورا
کہا تھا یاد مصحف اوسکا پورا

دیا ہی مخبر تاریخ نے جو تفسیر
یہ اوس تفسیر میں قصہ عجب تحریر

حرف پڑہ کی خصم کی یہ کہتا
نہ لیکن عبارت پڑہتی مہر تھا

یہ کہتا ہے جو شہرت سے ہی عیاں — مشہور اماموں میں ہیں اوسکو جائز

یہ جامع ہے ناہی کی درز انجیر — تجہیز الاسم کی کرنا اوسکا باور

کہ یعنی [illegible] — ز قم [illegible] یہ طرف لطیفہ

ہی استعمال یہ غالط یہ [illegible] — کری انکی [illegible] میں بہر لطیفہ

پیرا جو پیشوا ہی ابن حنبل — مجسم حق کو سمجھا ہی وہ اچھا

یہ کرتا ہی بیان وہ ایسا [illegible] — کہ [illegible] خدا جسم [illegible]

[illegible] از اس سی [illegible] — [illegible] عرش [illegible]

خبر [illegible] ہی تو [illegible] — [illegible] کرتی ہیں

جلال الدین سیوطی تھا جو [illegible] — وہ [illegible] میں کرتا ہی تحریر

کہ ہارون الرشید [illegible] — انکا [illegible] پیرایت

وہ [illegible] ہارون کی [illegible] — [illegible]

[illegible] ہارون سی اوس [illegible] — کہ [illegible] تیرا [illegible] کرفت

ہارون [illegible] نفس [illegible] — یہ [illegible] ہو اوجملت کا طالب

انکا تجویز کرلی وہ [illegible] — کہ میری [illegible] بھی جاو [illegible]

سیپارہ میں نہ تھی شق ایک آیہ کا
وہ قرآں سمجھ کر جو پڑھتا تھا

نکالا جو یہ مضمون تھی تم جو احمد
تو ہے انکو نہ تھی اس صورت کا علم

ذرا منصف ہوا ی اہل ضلالت
عمر کی حافظ کی ہی یہ حالت

تکلف کیا ہوا تو گرچہ حافظ
بہر صورت ہی ہمعنی تو لا فظ

بہت طوطی ہیں حق اللہ پڑھتے
ہیں آیات کلام اللہ سب پڑھتے

اگر تجھ سی ہی اتو کی کیا یاد
ہی ہمعنی سب بیش آدمی زاد

کریں کیا حضرت شیعہ اپنے ملے
کہ پڑھتی ہیں یہ تفسیر وسعت

مگر محمد الی شخص نی اسکو جا
کیا از بر کلام اللہ سب ارشاد

اگر تجھ کو لیا تیسی کی دلیل ہو طلب
چلا انکو بہن سسر و مروت

تبرا ان کی پہلی اسکی راہ
پھر انسی سن کلام اللہ سارا

قول مسیح بمعقل دین

تجھ کو علم الطبع سے نصیب
نہیں ہم آج تک تجھ سے یکا

انسے ملعونت قواعد نہیں دل کا
ہی منکر ولسی فیضان نبی کا

جواب با صواب مومنین ہے

جو ہووے مہر زواج پیمبر — تمہین نہ ان صداق اوسکی برابر

کیا جبہی زیادہ مہر جانے مل — وہ سبب الاموال مین ہووے کیا داخل

زبردستی مین اوسی جہین لونگا — وہ میرا مال ہی کوڑی نہ دونگا

کیا ایک زن نے اوسدم ہوکے بیتاب — یہ کیا کہتا ہی تو ای ابن خطاب

ذرا قرآن سے تو ہو خبردار — وہ آیت دیکھہ تو ہی جسمین قنطار

خدا نے ہمکو یہ نعمت عطا کی — تو کیون مانع ہی کیا ہم نے خطا کی

نہ پڑھ قرآن سے برعکس رفتار — دہی کو حق کی مت لیجیو [illegible]

غرض وہ سنکے جب الزام کہایا — تو اس بدحیا [illegible] سر جھکایا

ہوا حق پر زبان اسطرح جاری — عمر سے بڑھکے اب افقہ ہی ساری

بخاری مین لکھا ہی ای سیہ رو — ذرا ایسے سے شرمندہ تو ہو تو

کیا کیسا کہ یہان ملتا نہیں ہی — ہوا ہی [illegible] مین جسبای ابن [illegible]

یہ فرمایا جواب سند [illegible] — کہ ساقط ہی نکر پھر [illegible]

کہا عمار نے کیا کہتی ہو تم — [illegible] تم پھر آپ [illegible]

ہوا شہرہ [illegible] وہ احمق — یہ آیت تھی نہ اوسکو یاد مطلق

کرے اہل عرفان ہمت وہ دار اکرام — اگر جی نہ چھوٹے تو کیا زیارت

جو ایسا ہی تھا لائق ... — لکھی یہ تو دربار حق قرب اوسکو

ولی لکھو گر کہو نہیں اوسکو انجر — ولی ہے وہ تو عجب ہی وفی یہ

ولی ہو عیسیٰ کا جب یہ دجال — تو پھر سمجھی پھر کیوں دشمن آل

سنو عرفان محی الدین کی تقریر — فصوص اپنی میں یوں کرتا ہے تحریر

کہ تھی حوا میں اور آدم میں وحدت — نہیں واحد ہی اونکی حالت

جماع آدم تھا حوا سے جو کرتا — جماع اونکا کیا نفس سے جو وہ تھا

عجب لکھو یہ تو استغفر اللہ — ذرا اس بات سے ہو تو بھی آگاہ

کرے قربت جو زن سے بچارے — تو گویا وہ نفس اپنی آپ سے

یہ پیر اہل سنت کی تقریر — اوسی عارف سمجھی ہیں نہ پیر

تو انکا پیر ایک معروف گریا — کہ کرتی ہیں بہت عزت اوسکی

یہ لکھتا ہے فرید الدین عطار — تو جو ... وہ مرد ... بیدار

سالکو وہی کہتی ہے ہمیشگی تھا — کیا سبزہ نالی تھا اپنا سگا یہ

... محمد مصطفیٰ ... تھا یہ ترسا — نعوذ باللہ کی ... تھا

غلامی میں جو اہلبیت کے سر رہے — ہمیشہ بندہ ہیں شیعہ اولیا کے

ولی اللہ ہیں سلمان و ابوذر — یہ مقداد ہیں تھا خزانہ او علی کا

اویس او سیرت عمار کی ہی — ولی اللہ کا کہتی ہیں شیعی تھے

یہ ہیں جو اہل دانا کی تھا خوانا — کہ حاصل کیا جبھی حاصل تھا خرقانا

جو ہیں عارف ہیں او بسطامی بایزید — ولی تھا حق کا سید ابن طاؤس تھا

سید احمد اردبیلی حق کا عارف — کہ حاصل تھی جبھی جعفر معارف

رجب برسی ابو یہ ایک حق کا طالب — کہ تھی حاصل جسے عرفان و مطالب

یہ ہیں عارف نہیں جو ایسی الفت — مگر کرتی ہیں دشمن شیعہ لعنت

او نہیں عارف کہیں کا کیونکہ معیار — جو اخوان الشیاطین ہیں صفیہ کار

از انجملہ ہی محی الدین بدذات — فصوص اوسکی ہی تصنیف او فتوحات

لکھا ہے جس نے سفیان کا بیٹا — [illegible]

تم رما ہی اوسکو قطب احمق — تو کیا ہی جسکا نام مشہور

جو تھا دشمن حسین ابن علی کا — عدو تھا جو اہل النبی ولی کا

کیا تھا ظلم اوس ملعون نے کیا — کہ کر دی قبر او حضرت کی ہموار

کیا کرتا تھا پہلے اشغال وہ کو وعیہ — یہ بھی وہ عمر کرتا تھا تقلید ہ

رعیت میں رحم کیا تھا ہی انہیں — کہا تھا شیر سی بوبکر افضل

خلیفہ اول بو سفیان کو سمجھا — کہا تھا وہ خلیفہ با جوان تھا

سمجھتا تھا نسبہ تو ھی یہ اہل — کہ سارے عورتوں سی ہی وہ افضل

جو دشمن تھو وی آل مصطفی کا — وہ غارت سنیوں میں ھی کہاں

یہ قول سنی بعقل ز دین ھے

تیری سب مجتہد کافر ہیں بے شک — مگر تھی علی کو لی ہیں بد رہے

جواب باصواب مومنین ھے

تو ہے کذاب معلوم نہیں ہے — کہ پھر بھی یہ کلام نہیں سے

عمر کرتا تھا پیغمبر کو بد نام — لکھا تھا ابو بکر ودی دشنام

جو والدت ہیں معصوم مصطفی کی — وہ بھی ہیں رسول مصطفی کیا

یہ کیا لکھتا ہی ای اہل حسد تو — بتا بیبی کا کیوں لی سند تو

جہاں تیر عکس کرتا ہی تو تقریر — کہ ہی کوئی حرامی سب تیری کہ

تو نسل ابلیس بات کی مجھکو بتاؤں — کتاب میں تیری لکھا دکھا دوں سنا

مسلمان کو وہ دیتی تہا سزا — غرض تہا انہیکا غارت غول ایمان
ہوہی دین کا جسکی تہکانا — اور یہ حرف لعینوں کی ہی جانا
یہ سمجھی کیوں نہ وا اولی ذرا تو — کہ عارف جنکی غارت غول ہوویں
ہی انکا اونہا سیر طریقت — کہ وہ کافر لعین ہی لی حقیقت
بہت کرتی ہیں مستغنی اوسکی تعریف — فریدالدین کی انکی ہی اوسکی توصیف
اگر ہی کوئی اوسکی یہ طرفہ کرامت — کئی ہزارت وہ نا جا کیا گت
کہو کہ جریوں کی یہ کرتا تہا ہو ہو — شجر پر فاختہ کرتی ہی کو کو
دہا جب تلک داس قاسم کو جوش — ہوئی وہ فاختہ ہر گز نہ خاموش
درختوں پر ادہر تہا ذکر قمری — ادہر کا کا تہا پر مردود پہرتا
غرض جریا کا ایسا سا کہتا تہا — کیا اس نے غنی فی مرغ کو تہکایا
نہ وہ واقف تہی یہ مردود کم ہی — یہ مرنا نا خدا کی دم ہی
نہیں انکی جتنی عارف عرفی ہیں — ہنسنے کی سو یہ تہا ہو تسبی برکی
سراسر عارف ہی انکا غوث اعظم — مجسم حق کا سمجہا ہی یہ ظالم
العین کی جسکی نہ تہا ہی مرشد — عیاں ہی کفر اوسکا اشتمل مرد

جو اب میں سنی کرون اب بیان ... وہ تہا مجتہد مالک ہی کمر اتباع

جو اچھی شافعی کو بہی سمجھہ تو ... ہی چار وینہ وہ بہی انہیں رو

ہی ابراہیم شاہ مختصر کا ... کہ تہی وہ مالکی پیرو عمر کا

یہ اور کا قول عی استجابہ کہ ماہے ... کہ مدت حمل کی ہی اختلاف

کہ مالک بیت ہین تہا مالکی تلک ... رقم کرتا ہی پہلے قول مزدک

خلاف [illegible] ہی یہ قول [illegible] قدیمی کا ... سہ سالہ [illegible] ہین مطلب ہوا تہا

یہی مدت رقم کرتا ہی [illegible] پاک ... اور ابن خلکان مروی ہوا

روایت [illegible] رقم کرتا ہی مزدک ... کہ الا [illegible] ہین تہا وہی [illegible]

کہون اب شافعی کا [illegible] ... حقیقت [illegible] ہی [illegible] معلوم

کہ صد [illegible] ایک عالم شافعی ہے ... محب شافعی [illegible] مذہبی ہے

یہ حق ہین شافعی کی لکھہ گیا ہے ... بلکہ [illegible] بہی برس [illegible] ہے

ذرا انصاف [illegible] تو ہی سمجھا ... نہ تہا انسان یا لیکن [illegible] کا بچا

تو ہی انسان [illegible] ہی [illegible] ... رہا کا رحم ہین نو [illegible] برس تک

سمجھہ تہی یہی شہرت [illegible] ... کہ تہی یہ دو [illegible] پہونچتے

کہ عنایت نبی اللہ نے کی تھی جس کو — عمر نے جوڑا تھی کاغذاں کی تطبیق

رقم کرتا تھی کہ مسلم البیان کا — عمر نے لکھا تو احمد تھی بید کو

نہیں یہ خائن و کاذب تو سمجھی — یقیناً کا دو خائن سب ہو سمجھی

علی سالف ہی سے کہ زہنا — جو شیعی کی عبارت ہوتا ہی قرار

عمر نو جب کاذب ہوں — تو شیعی جھوٹ بولنے ہر کسی کو

فقط کاذب نہیں غدار بھی تھی — عدم دو خائن و مسما ربھی ہی

نہیں کوئی بات باقی جو تحقیق — عمر پر آیت ملی یہی کو تطبیق

سوا افلح سی روا تھا اعلام — سرتا پا ان الہی بیدم سکوا

تمام رشد جلال الدین سیوطی — کرے قاموس و قانون کا گھی

پر لکھتا جا شیعیں ہی و مرو — عمر کو علیا الیہ ہو تفسیر

بیان اہر جانی و سکو دوا ہی — دوبارہ کئی ذریعی ہی نشانہ

خلیفہ جبکی اسا ہوئی کو نہ — جو سنی تھی مراد بن لیلہ

مرا قول کہو کہ اب کیا سوچی — مرا باشد سنی تھی حجۃ

مرا تو حق ہی ہزار تاریخ — مگر اب جو کوئی لائی مزہ طعون

کلی جب ہندہ سیں یاروں ایہ پیرا عجب شہ ہو الو بوقت تیارہ

خماسی اصل یہ ہی کا اسے شتقی ہی ہوں لیوں اسمیں یا نجوں عشر عجمی

ہوا ہی شتر او خمست یہ خبیث لہذا ہی بیت الطف ہیں اسکی یاد

غرض لیس ہے حساب کا اہما امام اہا کہ جسکا ترجمہ ہوتا ہی لیا

یہ شش حرفی جو ہی اسم آشکارا ہوا ہی جہ بہ لعینوں کا اشارا

عمر کی یا لقب اتنا ہی کلبی کہ یا شتر کی ہی ایک ضجا لقب

جبش سی آتی تہی وہ کالی بلہی تہی جا دریا سنہ بہتوں کی رہی

ہو اس ریلی اگر شبہ اوسی ہوا جد عمر بید اتب او سے

غرض رسوا کیا تو لی عمر کو یہی کہلوا یہ صحت ہرا اہو

علی یا ہین عہد جو ہو کہ ہوک ہوا ہی ہن زادی

ہوا جو دشمن آل پیمبر وہ لطف ہی زنا یا او تو ہادر

یہ قول سنی بعقل دین ہے

تہ امر عا کلثوم یلسی ہی کلینی تو جب لی سامنی مرغی بہی تہ

اگرچہ تیرا اوسکا جواب ہی ولیکن وہ تو نکا ایلہی ہے

خلاف عقل و شہادت ہی یہ تقریر کہ یہ ہوا نہ رحم میں ماں کی نہ تھی بنی
لگی جیندی کہ نطفہ ناٹجا تھی تو بیج ہی نجی ابتر ان دونوں کی بیج ہی
نکالا کر لی ہونٹی دونو یہ خصیہ منہہ اپنی فرج سی مادر کی باہر
کہا ہادین پیٹ بھر کے پاس دودہ تو ہووین پیٹ لی اتد توانا
نکلتی تھی ہونٹی یہ شیطان فلانی بیٹی ہونٹی ماں کی حیران
تیرا ایک اور یہ شبہ ہی سرآتے کہ ہی وہ اپنا نقصان شتابی
تناسب میں تعد کرتا ہی جہی کہ ماں تہی ہمندہ اوسکی بالمراد
سبب واسو یہ مرتی تہی وہ قحبہ مذ ماہ و زرات کرتی تہی وہ قحبہ
مگر بچہ جو کہا خنثی تہی وہ دو نہ جینا چہوڑتی تہی اوسکو جیتا دو
کہ اجب چارنی منہہ اوسکا ہی ہی تب حاملہ کرلی چھپانا
نہ جا چلیگی نطفہ سہنا اچہا ہوا تہا جب تو لیہی جا زیاد
نہ ہی اپنی تو شمارہ اوسکا مسافر ہو صورا ہی انکا باپ
یہ دری تیعو اس بچہ یا کا ابو سفیان دو دشمن مصطفیٰ کا
یہ جو بچہ ابو جان اسکا سیا معنی آن بصلاح اوس حرکا ہی

کہاں ہی فوج وہ ان ناموروں کی وحشت — وحشت ہی رزم او سجا او ر مغلون کہاں

مگر کہا کہا کی کہ ہوگا جو ستم — تو رہ دیکھو نکلا تیرا وہ پہلا [illegible]

اگر قاضی ہی تو کہا سچ حقیقی — تو یہ جس حقیقی تیری ہو وہ فتنہ

تیرا الکسندر سو ا تیغا این جو ہے — قدر داوسی ناون ہو ولی [illegible]

اسالنب کی تیرہ علم مفتین ہم — تو جب [illegible]

ہی تیری نانی اسیل او رباب کیسی — ہوا جس تو [illegible]

ہی نطفہ جابر کا تو ای ولایہ — تو آیا الی ہن اچھا [illegible]

مگر اب یہی تو کیا لگا ہے — ہزاروں او چہرین [illegible]

جبر کہ [illegible] شیرازی ہی — کہ ہی علامہ شیرازی وہ [illegible]

دو سم ہی شیخ سعدی او [illegible] — لی جو را تو ہی یون [illegible]

عجب الو لی یہی ہو نکی — کہ ہو وہ او [illegible]

[illegible] — تو شیر ہی حقیقی کہا لی [illegible]

[illegible] — کہ جسم یہاں ہو [illegible]

تیرا تھا ہر لنکا کر او تو کو [illegible] — کرتی تا قہر کی او غوث لی

ولیکن دراک پوچھو تو کہا لی — سعادت جا بجا اوسی مرا لے

عجب جنگنی دو رنگی ہو نکی پیدا — کہ ہوں شیرازی و حبشی ہویدا

پھر اپنا سنگ کھانے کو چلے یہی ہو — مکالی از نصیر الدین طوسی

اگر میرن لگی آمنی نکالیے — کہ ہی وہ سبزواری مرغ جنگی

پھر اوسکی انڈے نہیں تو لگ گیا را — اونہیں تو ہو ہی جا پڑا

تو انڈو نسی عجب ہی جیم گانا — تیرتی و نڈا ہو نکلی نہیں را

جواب باصواب مومنین کی

تیرا ہم تو اپنی اولوں رو ہے — اودان مرغی جو دیوے نیسا سند

بجھی ہی مرغا ہی یا او سنار — کہ تیرے یا مرغا دونوں کی ہار

تو ہی قاضی نا بعد پا لگتا — تو ایک مرغا ہی دانا پیدا

جلال الدین میں جلال گرتا ہے — لگا قاضی یا جوڑا اوسکی نوحا

اگر ہووی تو کردی بات — جو قاضی ہووی بیعنہ اور

تو اوسی بیضہ کو جہاں کی لگا — نکاری بہا اپنی

اھلا دو نہ بیجا کی حقیقہ — کرا اپنی جسے پا بو حنیفہ

کبھی اپنی عقلا یہی ہی عشرت — کبھو آئی نہیں کیا تجھکو غیرت
عدو ہیں رفض و خبث کی آزار — ذرا تو ہو تجھی لوا و غشدر
عدو سنی کا لکی اور حب علی کی — مساوی ہی نہیں تعالی جا کسی سے

جواب باصواب مومنین ہی

عدو ہیں نیک بھو تو ہوں برا — اسی تب سمجھ ہیں اپنی مجتہد
سبھی دی ہی سبا ہی ہمعہد و ہے — تو اس سنی نہایت ہی پا حرد ہے
اگر ہی شوق استخراج اعدا — تو یہ مشہور لفظیہ نشکل ہو سنا
نفاق و مکر و خاین کو پہچان — ابوبکر و عمر ہی او عثمان
بحق لوکن علی سی ہمعہد و ہے — عجب و ان ہیر [illegible]
بہ لفظین ہیں قدیمی اپی سیکھے — سنی لفظ [illegible] سنی ہی [illegible] ہو تو
خدا واقف ہو اصحاب ہیں گے — وہ اصحاب علی ہیں کی لیا ہیں
تو اس سنی نہایت بوالہوس ہی — ذرا الغتی تو اس سنی کس ہے
اگر ہی چار یاری دشمن آل — تو ہی ظالم سنی جلد لکن وال
اگر سنی لوکہی یہ منسبطے — تو ہر گز کچھ نہیں اسمیں رہو دا

اویس و ادہم و بشر و سری بایزید جنید — شبلی رابعہ بصری حسن بصری کو دیکھ

ہیں نقشبندی ایک عقیدہ زادے — کیا اور بھی تیری جستجو ہی تہا بنے

قطب معین محمد پر تو بہشت رہے — تیرا جوہر وہ بیرہ ہی نسبت کا وہ ہے

بہاء الدین اور بیر رہی نیزہ وہ بی — گلی ہی تیری جوں تارا حرکن

اکرا علی بہ ابن حضرت کہلا — تو کر تجھی لی جو کل ہی سو کرے

پھر اٹھا بلی وہ جب کہا یا ہو — تو تیری یادا نہ بولیں ہو گو

ایک ساتھ سندی لی لی خلاص — لعلی بو لر سا کبرا تیری کہا

صدر الدین ہی جو سلطان و لا تا — سو ترا او سیر تو شو سہرا کی تا

تیرا مشہد حیدر ہے — تیرا اور حامد و لطف ہی چہرا ہے

سنو تعلیم آئے ابھی آسمان — لا ہی دو جمیع العقلاء ب کی

عز الی لو جو دہی تو یہی حالا — تو خاک زیادہ بیدا ہو عزہ لا

محمد شاہ نے محمد تقی ترمذی — کر جو ہی جس کا کہا وہ مرتا

بچا رہا یا لحاجی کو مزے کا — صحیح اور دیکھو لیے ملا تو کر یا

یہ قولی باسکنا سعیل وہ ہجی ا

کہی شیعہ نی جب لعنت عمر پر ‏ جڑی ایک ہاتھ ول کو یا تیری سر پر

کیا شیعہ یہ تونی سبھی حلیہ لعنہ ‏ ذوہین تیری ثلاثہ پر یوہی لعن

ہوا ہی لیکی سی منفعل تو تو ‏ ہوا پیرو ولیسی ہی اپنی خجل تو

جہنم مین تو جب جاوے گا اون ‏ نہ نیکی چہوڑے تجہسی تینوں ہنسا کر

محب ٹہرا علی کا نہ عمر کا ‏ ہوا ملعون ادہر کا نہ ادہر کا

یہ قول سنی بعقل ودین ہے

سبب کیا ہنسنی کی یہہ ملعون ہوا ‏ نہین جاتی لعین کی سیاہی ہے

جواب باصواب مومنین ہے

خلیفہ ہیں جو تینوں تیری نادر ‏ ہی اوظلما نہیں یہ [illegible]

رہی برسوں ہی خبر ہی ہرا ‏ مصاحب تری کی [illegible]

کہ ایمان کیا لیکی تہی فاسق ‏ جبھی حب [illegible] ہی ہوئی منافق

وہ ملعون ایمان لانی کی دم ہے ‏ [illegible] ہی کی اب ہوتی ہی [illegible]

قرآن میں کی [illegible] ہی بعد اسعد ‏ یہ تو ان رفت از دلی سیاہی

یہاں دلی کا تجکو ہوئے معلوم ‏ لہ سابق ہین کیا ہی [illegible]

اگر بقول اُن لعین کے ردِ کتب ہے   تو بانا بخاری کا مرتد عمر سے ہے

عمر کا وصف کردہ نہ محمد جانے   ہی مردودی و کفری کردہ بالی

عمر کا وصف مردودی جو ٹھہرا   تو پھر عثمان ہووے کیوں نہ ٹھہرا

بلا اعتبار کو با اعتقاد کہہ کر ہو   امامی اور عمر قد برابر

ہمی اور حنبلی لوگوں کا خوش ہو   سمجھ کر لئے کا بچہ کا شافعی کہ

تیرا مرشد جو محی الدین شیخ ہے   عدد او سلی کہ لئے کی ناصبی ہے

ہی شبلی اشعری او سراج باطل   تربہ تو خود ہو سنی آن کی جاہل

یہ سنی ہی او صوفی کہلائے معلوم   کہ کیا لوگوں پر ہمیں مولوی روم

لعین ہن ابو حنیفہ و اولاد کے   الف آخر لعین کی یک پر پانچ

یہ قول سنی بے عقل و دین ہے

لیس ای سنی تو اب خاموش ہو   نصایح ہی زیادہ اسی بس

جواب با صواب از مومنان ہے

ای سنی نہ لیو نکر ہو تو خاموش   کیا شیعہ نے تجھ کو زیر پاپوش

ہوئی تو کیسے حیرت جو نکالا   تیری منہ پر ہی ایک ایسا دھڑی مارا

کہ لٹکا کر شجر میں اوسکو لیباد | اوتاری پیچ کر آہستہ شلوار

ہوئی القصہ دونو زیر و بالا | کیا شیطان نی منہہ جسنی کالا

فراغت کر چکا جب وہ سیہ کار | پہنا دی پھر اوسی صورت سی شلوار

ہوا امید سی پھر تو اوسکا حمول | کہ وہ ضحاک سی رہتا تہا شبوا

دکہایا بخت آخر ہو لی شیدا | ہوا ضحاک سی خطاب پیدا

ہوا ایل کر جوان جب وہ بیٹہا | لگا ملد سی ہر دم کرنی تہتہا

سرِ بند دیکہو جب اوسکی موقع | تو ہر دم مچاوی اور کوسے

غرض ایکبر دونو ہو بیٹہا ہی اسوار | کیا ضحاک نی ہی نجہ نہ انکار

خبر یا ضحاک لیا یہ اسطرح تو وہ خر | خر ہی بکر کیا بچہ جیسی ماں

ہوئی جب حاملہ بیٹی سی ماں کی | جنی وہ زانیہ ایک دختر یا یہ

اوسی کو دی یہ خلہ یہ ملک تھے | ہشام ابن مغیرہ نی وہ پایہ

رکہیا لیجا کی اوسکا حنتمہ نام | ہوئی بالغ بڑی جب وہ بدکام

کیا خطاب نی منہ اوسی کالا | اکیلا پالی اوسکو پھر نکالا

ہوئی اسبتن آخر وہ ہویدا | ہوئی حضرت عمر تب اوسی پیدا

کہ اک لونڈی تھی حبشہ نژاد کے
عمر میں عبد کی لگتی تھی دادی

مثالب میں یہ بھی ہجو لکھی گر
جو تھی اہل سنت کا بڑا ثقہ

مگر لکھتے ہیں یوں نساب سبھی
کہ تھی ہاشم کی اک ضحاک لونڈی

وہ حبشی تھی نہایت شوخ و بیباک
بہت نظر کو مارکر چلا الک

نہایت جوش پر تھی اوسکی مستی
وہ کالی ناگنی تھی سب کو ڈستی

نظر آیا جو اوسکا شوخ دیدا
ہشام ابن مغیرہ نے خریدا

زبس لگتی تھا اوسکو ایسی وہ چھوری
نہ تھا اوسکو ایک شلوار چھوڑی

نہ تھی آبرو وہ سب محفوظ
رہی سندون سے اوسکی نہ کچھ حظ

لگے تب وصل ناری تھی کا گھر
غرض سندون سے تھا اوسکو بچانا

گئی ایکدن جو وہ دھنی چرانے
نفیل اوس سے لگا انکھیں لڑانے

قریب وہ تھا ملول بد ذات
لگا ضحاک سے کرنا اشارات

کہا ضحاک نے لاچار ہوں میں
کہ ہے منع حرم کی شلوار پوچھنی

سبھی لونڈے ہیں مجھ سے نر نا
ابھی بیہا ہی کا تکلیف پیٹ جاتے

نفیل اوسکے لے اوس دم
مدو شیطان کی سوجھی بہ شد

ولیکن آؤں نسبت میں ہیں کچھ پر — نہیں واجب اطاعت تب کسی کا
مجھے اس وقت راہ راست پر لاؤ — جو پہر جاتی ہو مجھ کو سکھلاؤ
ہے اک شیطان کہ میرے ساتھ پہرتا — کہ وہ مجکو ہمیشہ ہے ستاتا
مجھے جس وقت تم دیکھو غضبناک — ذرا مجھ کہنا آہی آتا ہے یہ سب
غرض یو کہ شیطاں کا اندیشا تھا — سو وہ دی دین میں اچھا سدا تھا
سو اس ابلیس اور بوبکر جو ہے — تو اس سیں یہ دینی جو کافر ہے
تو اب چاہو سو تم وہ دو ہو — ہو سیں تم دو یک شیطان ہو جے

یہ قول سنی معتقد دین ہے

بتاتا ہے الف ان جب ہو نہ بارا — رکہا ہے [illegible] قاطع نا سمجھا

جواب ناصر [illegible] ہے

بیان تو اوکہاں ہے الف پر کیا — ہوا ہی قدر سیں واقف جتنا
ارے ملعون ذکر ناصبیا کہا — کیا ہو دو وہ بہا ہی تیر اسلا
مجھے حق [illegible] کی عداوت — کیا اکبر ناصبی پہ تجھ پہ لعنت
جب اب ہی مثنوی ہو ہوا تمام — تو ہی ہر دو [illegible] خاص اور علم

یہ قول سنو بے عقل و دون ہے

تو آپ خاموش ہو نام خدا لے
اور اونکو کردی شیطان کی جگہ دے

جواب باصواب ہے مبین ہے

نہ او نام کیا لیتا تو مردود
تیرا اللہ ہی جو شیطان ہی موجود

عقیدہ جب تیرا ایسا اگر
تو لازم ہی کہ شیطان کہا ہی ہو دوست

غزالی ہی جو تیرا پیشوا جو جہل
سمجھتا ہی کہ اوسی ہو دشمن ہی

ولی شیطان کو سمجھا ہی ملحد
لکہا ہی اہل وحدت کا ہی

الوحدت کی جانب ہی تو مایل
دو ہی کا کس لیئی ہوتا ہی قایل

تو اوس پہلا کسی زندیق
تیرا او پہا جسکی جگہ دے

ہوا ہی اسطرح طبری میں مذکور
حدیثیں بھی ہی یہاں مضمون کی مسطور

عقیدہ جب ترا ابو بکر فاسق
اگر تو ہی لگا کہنی منافق

یہ لکھتا ہی تیرا ایسی اشکال
ہوا ہوں کر جمیع والی تمہارا

وکلیں بین ہمن کچھ سمجھا
کہا تا ہو نپٹا کچھ

کروں جتنا شیطان کی
اطاعت سی کرو میری

ہوئی غمگین وقت شنیدہ بو صہیب کہ شیعہ سنیوں پر آئی غالب

مادۂ تاریخ

ہوا اس نظم حسی یا تقسیم جو آگاہ صدا آنے لگی گردوں سے ناگاہ
کہ ہے تاریخ تو خورشید طالع مگر ہے نام اس کا برق لامع

مادۂ تاریخ کہ کسی دیگر گفتہ

آخر شد چون این تقریر کردم لعنت بر بوبکر
گفتم بہر تاریخش بہر دوم لعنت بر بوبکر

تمت شد نامہ مسمی بہ برق لامع تصنیف سعادت مآب ازلی
میرزا جعفر علی صاحب متخلص بفصیح کہ در سال ہزار و دو صد
و سی و شش ہجری بسعادت حج مشرف
شدند بخط بد خط مملو خطا محمد مرزا بیگ
بخاطر مرزا صاحب مہربان خیر کثیر غریبان
مرزا افضل علی صاحب داروغۂ
کچہری ضلع الہ آباد
۱۲۴۲

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل بهاری صلای ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

— نقش بهار الطرب سلمان ... است ... [illegible]

فردی این دفتر ... [illegible]

[illegible]

[illegible] دست ملک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ساکن اند

در لطافت چون گل [illegible]

[illegible]

[illegible] ای [illegible]

[illegible] باب [illegible]

[illegible] اولور [illegible]

[illegible] ای [illegible]

[illegible] بابا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

استعطای [illegible] دلاری ایلک داد [illegible] جیجکلی [illegible] کرینه [illegible]

[illegible] موی قطبا [illegible] اعترا [illegible] [illegible] ادراکی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خیر البشر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بنشاط حاصل نموده [illegible]

عیسوی ۱۸۲۹ شده بوده

[illegible]

[illegible]

نمی ازانی [illegible] آرزو

[illegible] میرانی [illegible] آرزو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مجمع را آب روی گوهر کند علی گر ز دست ساقی کوثر [illegible] کند علی [illegible] کند علی

[illegible]

هر کجا [illegible] لشکر کند علی گر [illegible] ذو الفقار [illegible] علم [illegible] کند علی [illegible] کند علی

[illegible]

نادعلی [illegible] مظهر [illegible] کند علی [illegible] نصرت [illegible] کند علی [illegible] کند علی

[illegible]

بی جبرئیل کار پیمبر کند علی   وقت کرم اگر طلب زر کند علی چون [illegible] ذکر کند علی

[illegible]

آنجا که روبه باز و کبوتر کند علی   ما از برای [illegible] خطر کند علی   شب را اگر به روز برابر کند علی

[illegible]

[illegible] ترکند علی   از تیشه چو نقشه مختصر کند علی گر حکم [illegible] کند علی

[illegible]

[illegible] علی [illegible] علی [illegible]

[illegible]

[illegible] علی [illegible] علی [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] علی [illegible]

[illegible]

هر کس که باید [illegible] مقرر کند علی — که نبشته [illegible] صورت کند علی — [illegible] جمله که [illegible] کند علی

[illegible]

هر چند وصف ذات پیمبر کند علی — زان بیشتر [illegible] افزون کند علی — در [illegible] اشاره [illegible] کند علی

[illegible]

چندانکه [illegible] بر کناره کوثر کند علی — در گشته تا [illegible] کند علی — [illegible] جانب [illegible] کند علی

[illegible]

[illegible]

گر شود روی دکوش تو اگر کنند علی ... هر شاه ... از ... [illegible]

[illegible]

... چو مهره ... روی ترا ساده چو در گر کنند علی ... [illegible]

[illegible]

تا آب ... علی ... [illegible]

[illegible]

[illegible] برکند علی

[illegible] علی [illegible] برکند علی

[illegible] علی [illegible] علی [illegible] کند علی

[illegible]

و در فصل احوال ... حضرت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چون [illegible] کند علی

[illegible]

[illegible] کند علی [illegible] کند علی

[illegible]

[illegible] کند علی [illegible] کند علی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعضی حضرت زین العابدین ... [illegible]
زینب چون ... [illegible] ... زمین ...
حال کرد ... [illegible]
... [illegible] ... جهان
... [illegible]

[illegible]

بعد از آنکه چند از این پیش روز‌ها شورا مرا افتاد و کار از قضا در این صحرا که از جور فلک بیم انعدام نمود که هیچ و دیده حسب ... [illegible]

[illegible]

مخدرات حجره‌ها این [illegible] را دیدند صدای نوحه بگوش فلک رسانیدند گهی ز تعزیه هنگامه گرم میکردند گهی ز [illegible] سجاد [illegible] میکردند

[illegible]

رسید چون ز فراز زنانک برون ز جیب   تمام با دل گرفته و حال آزرده
پدید گشت گروهی زنان بی جلباب   تمام غمزده چون مرده ...

[illegible]

[illegible]

نشسته بود بدان خانه بین جراحت تیر برادر به تیشش خراش شمشیر جهانند در تنش ... کاوی بیجان فرو داده در خانهای زخم افشان ۵۵۵۵۵

[illegible]

چو از مقصد ره رو دادمن خموش شدم [illegible] ز هوش [illegible] شدم [illegible] و احوال [illegible] بوجود چو آمدم آن نعش [illegible] مدفون بصد

چو آن سپهر بزمین قرار گرفت ز تاب آینهٔ آسمان غبار گرفت خبر برآمد و از تخت باد و دیده تر شهنشهی که لباس سیاه داشت به بر ۵۵۵

[illegible]

[illegible] مشقت من تصنیف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زد بوسه حق ... بجانه همذهب ما بشکل شیر تیر اجلوه کرده شیر خدا

تمام ماتم این خون طپیده را دارند مصیبت ... این نور دیده را دارند ۵۵

آیینهٔ خورشید گو دربار استغناسی

[illegible]

ای شه که جبرائیل در دیوان بساطی — دشمن با تو مه کل کن آسمان ساطی

[illegible]

حکمکیز دوره دوران بساطی — فردوس خزینه ملامتکا مین بالان بساطی

[illegible]

بنیادی فلکدن گوشه دامان سپاهی

[illegible]

جبهه کی تجلی گاه میدان سپاهی

[illegible]

روشندر اوزین خاک سیه ... سپاهی

[illegible]

تیری گل عارض ... سپاهی

[illegible]

دلکوهری ... عرفان الهی

[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

انعام تیرا انعام ہی الطاف تیرا اکرام ہی افضال صبح وشام ہی بندہ نی او پر داما عاجز نوازا صاحبا [illegible] هم شکر [illegible] ادا کس سی ہو تیری احسان کا

[illegible]

صبا از ... [illegible]

سلطان ... [illegible]

درویش ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیچاره و درمانده گشتم در راه تو یکتا مرغم افسانه زبد و بگر جوانم و در دگر ...

[illegible]

بر بنای نمر لطرح و آتش هر کجا یاد زبس شاید

آویخته جوشه‌های پروین عبید شور با [illegible]

ما را که غنچه وار ... دهان [illegible]

از نکته ... [illegible]

عشق آمد و ... [illegible]

[illegible]

نام کتاب	خلوۃ انجم
نام مصنف	میر محمد علی رقعہ ب
نام کاتب	نامعلوم
سنہ کتابت	نامعلوم

خلوۃ انجم

از

میر محمد علی رافت

نبشتان [illegible] یاران زمانه همچنین اند کاهی [illegible] با لها رجا

هم [illegible] محمود [illegible] الله [illegible] تا [illegible] جای بی سبب [illegible]

د باده چون سر [illegible] باده [illegible] [illegible] این نمی برد [illegible]

ز دوران [illegible] شعر [illegible] مستی بر سر فره بنیم بر درو نیم

[illegible] خوار بجز دامان [illegible] شمسی در [illegible] باد

تا [illegible] خاطر [illegible] [illegible] بر [illegible] تا [illegible] گر [illegible] از

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

رد [illegible] [illegible] از دل عشاق [illegible] مضمون آن

بیت را [illegible] [illegible] چاده گردید

خواست تا چند بیت [illegible] [illegible] سوز [illegible] [illegible] از

[illegible] این [illegible] بود در دماغ مستمعان اثر [illegible] رساند [illegible]

این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چون خاطر

[illegible] [illegible] [illegible] مشغول [illegible] بار را با [illegible]

این هم [illegible] الوقات عزیز را [illegible] از آن [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] عبده الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از صفحهٔ خاطر [illegible] مخلصان [illegible] سلسلهٔ اخلاص [illegible]

از دوست [illegible]

[illegible] دیدم [illegible]

[illegible]

[illegible] خبر [illegible] — این شهر [illegible]

[illegible] هیچ جامی — [illegible] شکسته یا می

چون [illegible] — [illegible] بقا [illegible]

[illegible] مردان — [illegible] پریشان

[illegible] — [illegible] نگردد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] دل [illegible] باد — [illegible] راد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] جا [illegible]

[illegible] جان [illegible] باد — [illegible]

دنیا [illegible] — [illegible] خالد [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

تا ابد ... جا بجا از برخه چند روز با تمام ... شب اعلونان

تماشا سار دامیده با بجه جلوت ... هم صحبت ... بورکا ... عالی سحر

تماشام کرمن هم همصحبتم ... تانه ناکسان شین ... بازیکان

کفرمیم ... سخن ... لطاف ... دوست کراین

تو شنه حسن ... ولبتان اکنه بذات سر سر سعادت لیشان ...

قول از قرامیه ... دولت جا ... المستحی ... باب از راه

بر ... سند اگر ... چه ای ...

گر کلاه قه تا با ... شکی ان جهد ...

گر خطا گو ... دوست ... شکی خود ...

بسم الله الرحمن الرحیم

در دوست ... اهم ... رفیق ما عشم

گشت ... انیس ... در خلوت ... حضر ...

نیایی ... نظم ... بود ... الکا ... دوست ...

غم ... جودی ... نمود ... که ... بیان ...

غفلت زبان اگر نشد   از حمد وی [illegible] نشد

[illegible]

ای بافته زلف [illegible]   صورت سرو بلند و پسته

ای خالق ذره و مهر و ماه   وی مجده وحدت قل هو الله

ای ذات تو از همه کمی پاک   برتر ز گمان و وهم و ادراک

هر حالت تو [illegible] منظر [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] کرد تو زلف دلرا   [illegible] گل را

تا [illegible] تو آرزو [illegible] دل [illegible]   [illegible] گل [illegible]

آن باده که [illegible] آمد [illegible]   ان [illegible] که [illegible] تو

زان باده [illegible]   زان [illegible] چکان تو قطره در کام

من بیخود کجا روم [illegible] بر باد   داد دل ما من که [illegible] داد

ذرات همه درون [illegible]   تا چه [illegible] کار [illegible]

[illegible] روام [illegible]   [illegible] من [illegible]

[illegible] بر کار خود [illegible] — از ناخن خویش [illegible] باشیم

بهاست کجا روم [illegible] — [illegible] صید زمانه [illegible]

تا از زمانه دام بر دوش — مگذر ز من بخواب خرگوش

دریچه [illegible] باز آیام — [illegible] راحت آرام

یک لحظه درین سرای فانی — [illegible] که گرد [illegible] کافی

خوش [illegible] جهان [illegible] — [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] — [illegible]

تا [illegible] — [illegible] شیراز [illegible]

[illegible] — [illegible]

سلطان [illegible] تاج — [illegible] قوت خویش محتاج

شاهان [illegible] اقلیم — [illegible]

سکندر بقا و جمشید — [illegible]

[illegible] درازند و بلا [illegible] — [illegible] این جهان [illegible]

بار غم آخرت [illegible] — [illegible]

در دل تو ام هزار خواری   تیر فضل تو بست [illegible] بازی

یارب به بخشای تو بستند   [illegible] اند تو بنده ای [illegible] آورند

دعوی عبادتی [illegible]   سرمایه طاعتی ندارم

سائل به در تو آمدستم   محتاج مران ز درگه خویش

هر چند گناه کرده ام نامتناهی   بخشنده من تویی الهی

زاد ره عبادت [illegible]   [illegible] ال بجبا احسنه [illegible]

تن بندگی [illegible] ام   جز عجز عبادتی ندارم

جز عجز [illegible] زنده [illegible]   [illegible] و [illegible]

جز گریه [illegible] دگر کار   [illegible] اند کار

هر وقت ندامت است ما را   [illegible] قیامت است [illegible]

یارب من اگر جرم [illegible]   از [illegible] تو [illegible]

عاصی [illegible] اگر نبودی   غفر الله تو [illegible] نبودی

[illegible] من الرحمن [illegible]   امید معافی و خلاصی است

این [illegible] روزه ما — میبایده [illegible] در دنیا

[illegible] همه [illegible] ناکام — یاران چه [illegible] کام

هستم [illegible] بستر غفلت — [illegible] میگذرد [illegible] غفلت

حاصل شد از [illegible] بود — [illegible] شدی [illegible] بودی

این نفس [illegible] من چه [illegible] — [illegible] کار خدا نه کار خود کرد

[illegible] آخر [illegible] گنهکار — [illegible] چه [illegible] یار

شرمنده [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] جواب [illegible]

هیهات [illegible] — [illegible]

آرم سر خویش در گریبان — از کرده خود شوم پشیمان

شرمنده و خسته [illegible] — [illegible] کرده [illegible]

میبایده در جهان [illegible] — در راه [illegible]

افسانه [illegible] خوانده — [illegible] نام

گفتم که بر آن نگار عشقی | دیوانه و در بندک ز نهی
ابرام عزم من حکیمی [illegible] | بر من [illegible] طبیب [illegible]
بر [illegible] دشمن [illegible] | تا [illegible] درست [illegible] راه [illegible]
[illegible] چادر [illegible] کشیده | [illegible] ده [illegible] می در [illegible]
عشق آمد و آتشی بر افروخت | عقل آمد و آبی بر [illegible] ریخت
عقل آمد و جامه [illegible] | عشق آمد و [illegible] دوخت [illegible]
عقل آمد و [illegible] اصل [illegible] | عشق آمد و [illegible] از [illegible] انداخت
عشق آمد [illegible] | هر [illegible] کار [illegible]
بودم همه شب [illegible] | چون [illegible] افتاده [illegible]
از بیخودی [illegible] افتادم | یک لحظه [illegible] سر نهادم
[illegible] خواب چون رسیدم | [illegible] دیدم و شنیدم
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ای دل تو قصهٔ مجنون زار [illegible] — [illegible] ز حالات [illegible]

در [illegible] سحر [illegible] ایما — از [illegible] این

دی که ز شوق مهر او خبر [illegible] — دریا [illegible] زد و دیده جوشان

نی چشم و ناله‌ای [illegible] — [illegible] بنالیم [illegible]

دردی که به هجر او مرا بود — من دانم و دل [illegible] بود

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] بندم — [illegible] کمندم

این [illegible] — در [illegible] استخوان [illegible]

دل خون جگر [illegible] — [illegible] جگر [illegible]

این باده تند و تلخ و [illegible] — [illegible]

خوش [illegible] — مستان [illegible]

با ساقی عشق و جام [illegible] — این باده [illegible]

[illegible] — [illegible] ناله [illegible] شنید [illegible]

مرغان چمن ملجمش دادند — آفرین هستهٔ الله ... همه

هر کار به آوای ... آغاز — بلبل نوازی عاشقانه

از نغمهٔ بلبلان ... مست — بیخود شده سرو از میان جست

آواز خوش سرو را چو بشنید — قمری ز ره طرب بجای نخجیر

در باغ بیک روز نشستی گاهی — ... که بشنیدم آهی

هر جا بچمن کردی نشستم — پیوند ز خویش تلید بستم

ناگاه بدوش خیابان ... — آمد منظری چو ماه تابان

عابد منشی ز خود گذشته — بر مسند بوریا نشسته

مردی عجمی بدانش آموده — در عالم خواب روی بنموده

مردی عجبی به حسن لقائی — شیرین سخنی و دلربائی

سر حلقهٔ عاشقان عالم — جانان جهان و جان عالم

... لبی و ... — از عالم قدس نکته خوانی

سر زنده سخن ز سعدی — در قالب مرده جان دمیدی

... و نفرم گر کار میکرد   لالا ... دله زا ... میگیرد

سر ز ... ه و ... است   ... ریختن درست

هر گل جبینی دران چمن بود   جنبت ... دران چمن بود

از تاب سحر ... جلید ...   چون سحر به نشاط میدمیدی

فردوس کجاست ...   خورشید کلی ... نشین

خوب ... چه ...   ... کل ... اندر ... باغ

بر شاخ ... بطرح ... و ...   ... چو ... ی ... ره ...

شبنم ... قطره ... بود   تا خورده ... از آن ثمر بود

در باغ خزان ... نمی کرد   ... ر ... کل ... نمی ...

ریزد بخزان ... کجا   چون باد سحر ... دم ... کجا

بلبل ... ترنم و تکلم   خندان گل و غنچه و تبسم

گل چو شمع ... اقدر کرد   صبا ... ر ... کرد

هر لاله بر لب مجمری بود   ... بود

نرگس ... باغ ...   و ز ... دست ... ...

پرسید ز حالت چه بودم | وز گرمی آتش درونم
گفتا که تو چه حال داری | در سینه نهان خیال داری
آشفتگی از رخ تو پیداست | بر ناصیه تو غم هویداست
شوریدگی از قوام عشقت | تا چیست تلاش و بیابانست
ای عاشق زار یار رسیده | همواره لب است
فهمیده ام ار چه درست نیست | خود درست بگو که دلبرت کیست
این خانه خراب کرده کیست | این سینه کباب کرده کیست
این راز نهان مکن آشکارا | بر حال تو رحمتی است ما را
با من تو بگو اگر توانم | من نیز بگویم آنچه دانم
من نیز یکی ز عاشقانم | در زمره خویش رفتگانم
هر سینه که آمد درین کار | بیگانه ز خود جدا شد از یار
در ظاهر اگر جدا شدائیم | ما هر دو بباطن آشنائیم
یک رشته دو گوهریم هر دو | یک تیغ و دو پیکریم هر دو

خود عاشقانه و قدردان عاشقانه   خوش‌خوی و مهربان عاشق

آهسته قدم به پیشش رفتم   از [illegible] زخویش رفتم

کردم چو گذر به محفل او   ایستاده شدم مقابل او

از گوشهٔ چشم سوی من دید   جانانه به زیر لب بخندید

بر چهرهٔ من چو [illegible] عیان بود   [illegible] سرشک من روان بود

از نظر [illegible] چو به نو انداخت   [illegible] دلم شناخت

ایستاده به صف [illegible] نظران   بودم به چمن چو بید لرزان

زانجا به اشارت نظر خواند   [illegible] چو پیش پیشتر خواند

از دست او سلام کردم   آداب ادب تمام کردم

با من به کمال مهربانی   گفتا بنشین که تا [illegible]

بنشستم و عبودیت نمودم   ولی به [illegible] دستم

چون بخت سعید یاوری کرد   آن مرد [illegible] دلبری کرد

از هر طرفی سخن برانگیخت   با من به [illegible] درآمیخت

شد [illegible] عاشقان [illegible] — آواز کسی دمبدم [illegible]

در سینه خیال یار دارم — سودای وصال یار دارم

دل زخمی ناوک غم دوست — جان بستهٔ گیسوی خم اوست

خوابا [illegible] — والله [illegible] فراقش

شبها [illegible] نخفتم — [illegible] گفتم

و خلوت [illegible] — [illegible]

بسیار [illegible] دور از کار — [illegible] فراق و [illegible]

گر دلبر ما بما نباشد — ما را غم او چرا نباشد

دارم صنمی لطیف و رعنا — [illegible] خال و خط [illegible]

[illegible] — [illegible]

ای [illegible] — او را چه [illegible]

[illegible] — [illegible]

یک جلوه [illegible] — [illegible] خورشید

[illegible] — [illegible]

جانانه بفعلی همه سال دو — نکهت و تبسمی نمیکرد

بنشاندمش چو محرم خویش — زد بافته اندازه غم خویش

چون غنچه ز نقش بشکفتم — احوال چو آنچه بود گفتم

دل سوخته ز آتش غم — میگفتم و میگریستم زار

ای چشمه [illegible] — [illegible] هر بند عشق و مهر عشاق

ای [illegible] عاشقان [illegible] — و [illegible] عشق صاحب درد

ای بلبل بوستان اسرار — ای آیدم از نوای دلدار

این راز اگر چه گفتنی نیست — هم از تو نهفتنی نیست

گفتی تو هر آنچه در دلم بود — بند رستی آنچه [illegible] کام بود

هر عقده که بجفی دیار است — در آینه تو آشکار است

عشاق همه زرد رنگ اند — عریان ز لباس نام و ننگ اند

[illegible] آشنایست — خود ساخته هیچ مبتلا نیست

شوریده سران قبا نپوشند — جز جامه خاک با نپوشند

بلبل که ز عهد لاله می‌زد ناور — گل شکفته بر دل لاله‌ای پیدا جوید

هر جا که زنی تو زبان سخن باد — بیجا که سلام باز افتاد

هر جا که به پنجه و ز نیر [illegible] — آن لب سر شکار شیر [illegible]

شغال که چو روبه شیر گیرد — روبه به پنجه رسد و لیکن گیرد

نادان سخن از علم کرید — همی [illegible] چه خیال خام کرد

ما را تو تراز سخن [illegible] — [illegible]

گفتن سخنی همی بدانم — یا عذر [illegible] زبانم

سی سال که هست [illegible] — [illegible]

چندین چو تو چون خیال بستند — مایوس شدند بار گشتند

دیدی تو [illegible] تجلی نور — احوال کلیم و حالت طور

هرچه که درین میان گذشته — دیدی که چه نیست [illegible] جگر تافت

هرکس که [illegible] — طفلانه خبر ندارد کل است

هرکس که درین امید تافت — جز حسرت درین [illegible]

هست این گذر [illegible] برای [illegible] — [illegible] نوشتن ما

چون خبر بیاران صفا دادیم عالمی از غم [illegible]

بیرون است ز حد قید تحریر نا بسته زبان من ز تقریر

بشنید چو بانگ ما عرفان [illegible]

عمری بگذشت بر در او [illegible]

در مسلک وصل او چه گویم من تشنه آفتاب اویم

روزی آمد ز شهر تو بس ما خود رسیدم عجب و بس

از هر ده می‌نماید در هر ... می‌بر آید

نی لی علم منم حجابش او مهر منیر و من سحابش

نادانی خویش تا که دیدیم او با من و من جدا ز بیم

او با من و من جدا ز او نیز او با من و من نشسته با غیر

این معنی سخن بگفتم پرداز بشنو که چه قصه کرد آغاز

حال دل من ز من چو بشنید بر حسب محال این بخندید

زد ناخن جسم به کالک مهربانی گفتا بشنو اگر توانی

چون رها کردی حجاب [illegible] / [illegible]

از خودی [illegible] / [illegible]

در ره [illegible] وصال کردیا / الله طلب [illegible] کردیا

[illegible] / از پس [illegible]

[illegible] / [illegible]

سالکان [illegible] / [illegible]

هم زبان را حالت [illegible] / هم [illegible] طاقت [illegible]

هوشیار [illegible] / [illegible]

اندرین ره [illegible] / [illegible] انجا بال و پر

از طریق [illegible] / [illegible]

مرد حال [illegible] / هر کسی [illegible] شراب حیرت است

الهی [illegible] / [illegible]

الهی رفعت [illegible] / [illegible]

[illegible] / عجز [illegible]

مرغ فنا سوی بال و پر نخست　　این بام هما عید دیگر بجست

اینک شش و سی تا تمام جست　　این فلک عرصه بی انجام است

سوی بردم تیغ کی زند یا سپر　　خس سبک تا کی بجای

در وادی خار سنگلاخ خاره　　یارا چه شدن برهنه پا

گر سر بدهند برانند از چه بیش　　سوزی ز عذار آتش

پای تو ز موم و آهن راه　　ز آهن پای کشیدی درین راه

تا شور دمادم دل نیست　　در بیشه شیر منزل نیست

طوطی چه خیال خام پرورده است　　در مسکن باز آسمان جسته است

بنهاده سعی منهاست　　دل تا کجا خود کجا

هم سالک هم راه خبر نیست　　هم طایر و هم راه اندیشه نیست

آید ز زبان و هم جان دل　　هر لحظه صدای ما عرفناک

شبها ز سپید سر نخورده ام　　زنده سر و سر رفت نبرده ام

دل هیچ نه انداخته ام　　بس جان بکف دوست سپرده ام

نقاش خرد نقش تصویر　　بر دوخته قلم برای تحریر

گم گشتهٔ وادی بلاییم   صحرای غم است منزل ما هم

بخت سیه از نخست نوشتند   این حالت ما از آن روز نوشتند

از دور چو بنگرم که آب است   نزدیک چو بنگرم سراب است

آه از بر این راه به خداوه   منزل بلند و دست کوتاه

من نیستم که نالم از عشق   گر عشق نیست کس محرم دل

اسباب چه ماجرای عشق است   در دور نه دیگرست و عشق است

مجروح ز نیش خار خویشیم   افتاده چو برگ زیر بار خویشیم

نی همدم غمگسار یاری   نی قاصد و نه کارسازی

نی روشنی ای نه در شب تار   چون چشم براه برهم بسته خار

گردم چو غبار دگر در این دشت   زان پنجه که بار هیچش چاره است

چون حالت خویشتن شنیدم   خیزد دگر از درون ندیدم

غیرش چو نبود رهنمایی   جز ذکر ملک درش نبود جایی

بار آمده تا چنین دل آنکه   در حالت خود ببیند دل بسر

هر کس تا مطلب گفتا خبیث
خود میپرسد ز کس آن کو بیده

کی یافت در خوبی قرار دل شکیبا
یکدم نشنیده ای آشتی از معشوقها

چون گفتن این سخنم بگوش من
دیوانگیم بجوش [illegible]

از جوش بیکسی شوقم باز
در جوش جنون [illegible] باز

چندان شعر [illegible] بجهان
کز من نگرد بخت حالات تال

از مرد چو تنها [illegible] شد
دل چیست و [illegible] شد

دی شب که بخلوت انجمن بود
تا آن مرد عزیز هم سخن بود

با آن تن غریب با صفا بود
[illegible] شد [illegible] بود

دل را که بند درد پر او بخت
[illegible] هم [illegible]

آواز سرود و شب مستی
[illegible] بد شکستی

گستم ز وصال دوست مایوس
[illegible] افسوس

یاران همه ز سلوک منزل
در غایت [illegible] مشکل

معتقدی [illegible] شد
[illegible] شد

دو لعل لطیفش [illegible] گردید شد — این بنا و فلک باز [illegible] شد

[illegible] گرم چه دوی — [illegible] نگردم آشنا یکی

دور از [illegible] بستم — [illegible] شکست [illegible] شکستم

گر [illegible] عشق [illegible] یم — دریا دریا بجوش آییم

گه ذره [illegible] — [illegible] بفروشیم

بلبل ز [illegible] از ناله ام خوش — پروانه محبت از من [illegible]

بلبل ز فغان من [illegible] — پروانه ز [illegible]

[illegible]

[illegible] جواب آمد — یاران [illegible] آمد

بر [illegible] شدم — از باد [illegible] رسیدم

چون دیده بسوی او گشادم — بی تاب [illegible] فتادم

رفتم چو به [illegible] — دستم گرفت و کرد افسوس

گفتم تو بیا که دور از تست — گردم [illegible]

در سینه تو و با [illegible] — بودم همه شب [illegible]

تا نکته چند باز گوییم — از عالم غیب راز جوییم

هر سال غم دل شراب ریزد — بر خاک ره تو آب ریزد

ای باد صبا برو خداوند — با او تو بگو به دیدن ما را

افسرده دلان امیدوارند — در لطف نهفته در انتظارند

ای جسم ز جان جدا کجایی — وقت است که تن به جان برآیی

بر حالت خستگان نظر کن — بر کشته خویش هم گذر کن

ای نامه تازه از تو پر نور — ای شمع خدای از تو معمور

ای باد بهار بوستانم — برزن بگذر که در خرامم

خندان ز تو غنچه دل من — آسان ز تو عقده مشکل من

ای دلبر شوخ چهره شیراز — قطعیم که با خدا این همه ناز

این شیوه دلبران نباشد — جز رسم ستمگران نباشد

نقد خرد من ز من ببردی — خرمهره چه می‌کنم سپردی

عالم ز غم تو همچنین شد — تا کلبه از تو دل غمین شد

دل سوخت ز آتش جدایی — انصاف بده که آشنا نی

بر کلمهٔ من تبسمی کرد | بر حالت من ترحمی کرد

گفتا که من از تو در شتابم | والله که باز [illegible] بیابم

من با تو برای این نشستم | یک حرف ز گفتنی نگفتم

ترسیدم از این که آخر کار | در دور به [illegible] شوی گرفتار

نازک قدمی ز پا نشینی | وز حادثه و بد [illegible]

گفتا که عقل باید این سودا | [illegible] غم ز دست بگذار

این راز بدان که گفتنی نیست | این حلقه ز تو گسستنی نیست

در دشت دراز و مرز [illegible] | بی آب نه سایهٔ درخت سیب

بی راهبری نه عمر دانی | بی [illegible] نه سرای

زنهار گر درین قدم [illegible] | بیچاره ز تشنگی بمیرد

از خویشتن [illegible] | زین راه [illegible] باز آی

بی توشه درین سفر دلیری | زنهار مکن که تشنه میری

بند [illegible] بی سرانجام | [illegible] براه جز بی سرانجام

ای محرم راز دردمندان — وی مرهم سینهٔ [illegible]

حاشا که ترا شناختم من — [illegible]

دلدار مرا تو نیز [illegible] — [illegible]

اقبال من [illegible] — [illegible]

باز آر [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] دلبر [illegible] تو [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

من غیر تو [illegible] ندارم — جز خاک در تو [illegible] ندارم

یا رحم کنی و یا [illegible] — یا خشم کنی و یا [illegible]

تا روز [illegible] یارم — حقا که ترا [illegible] گذارم

[illegible] — [illegible]

بشنو که چه گفت آن سخنگوی　　این تشنه‌ی شب بسی جویها

ای اسد [illegible] بیمار [illegible]　　ای آتش [illegible] ده دل [illegible]

[illegible] بیدل [illegible]　　گر [illegible] نظر و [illegible] خود [illegible]

از روی خرد لطف تو بیدار　　کافور [illegible] و [illegible] دلدار

آگاه [illegible] ز صورت خویش　　[illegible] خویش

نظاره مکن بچشم ادراک　　[illegible] زیر این خاک

از دیده عشق اگر بجوئی　　بینی [illegible] جمال [illegible]

یار تو اگر چه [illegible]　　این طرفه که از تو هم جدا [illegible]

دانش [illegible] طبع [illegible]　　[illegible] خوب [illegible] ده

[illegible] بجو [illegible]　　[illegible] بخوان [illegible] سیر

[illegible] علی [illegible]　　[illegible] تو [illegible]

[illegible] کار [illegible]　　[illegible] نبود [illegible] است

دولت نتوان [illegible]　　[illegible] تشنه [illegible]

اول هم محنت [illegible]　　زان [illegible] و [illegible] با [illegible]

ای دوست کسی که راه گیرد | در دامن [illegible] گیرد

آنکس که نه بیند آخر کار | آخر به بلا شود گرفتار

این پرده دو دمان درست | این پرده [illegible]

[illegible]

گفتم که چه جای این کلام است | حقا که تو این سخن حرام است

ای دوست دو سینی یگانه | از من بجدا مکن بهانه

تا دامن [illegible] بدرم | من دامن تو نمی گذارم

گفتا که برو شود مبادا | گفتم که هرچه باد بادا

زان همه اختیار کردیم | زان [illegible] وصل یار کردم

[illegible] بلا بیم | [illegible] بلا بیم

[illegible] | از لذت وصل غم ندارم

تا [illegible] | [illegible] نگیرم

[illegible]

گفت این [illegible] | [illegible]

چون کلام سخن داد و جوابش — اینش چه راه و جواب‌بین دریده

غافل از کن تا قبل و هشیار شو — نفی این جواب گران بیدار شو

در پی عقل رشت سر و گوش — آدمی کی پذیردی ای چشم گوش

چند باشی در نقاب ابتلا — این صدف را بشکن و گوهر بیار

دانی که جای بیش از بی معمور است — [illegible] زین [illegible] محرز و مقصود نیست

سجده را چه سند بنشان نیست — [illegible] در جستن بار نیست

شکفتی تا زر در رسیدی — [illegible] و در مسکن رسیدی

حیا نامه صنعت [illegible] — [illegible] تجاهلی درست

در دیده لعبتی مردانگی — [illegible] سکابیتی و [illegible]

بردم به تغافلی و نازی — خمیازه و آه جان گدازی

گه غنچه و لعبتی بود — گه خنده و گه تبسم بود

پوشیده نظر از شرم میکرد — والله چه نگاه گرم میکرد

[illegible] بیدلی درست — حرفی ز لب او شنیدنی درست

گر در ره بدانی قدم بی‌لا　　تو مسیح رست برو ز عیوب‌ها

آتش زن بخاشاک درون آید　　زنهار بیا بزن سر بنشاید

شمس تبریز تو نیم را نظر لطف　　کی خوبی شکر بخود با

زنده همه عمر سبب عشق و بهار　　در جان تو گل‌ها بشکر ببین تماشا

* * *

وای بر جسمم که بی دیدار شد　　وای بر اندیشه و افکار من

وای بر عقل من و خوشه‌اش　　وای بر همه جسد و دیده‌ی دیده من

چشم دنیا تو چرا در هوا شد　　خود همه نوری ز دنیا شده‌ای

او همه شور و من و همراز او　　دیده او و دل حضور من او

او چو دریاست و جنبش روان　　قطره‌ام خود را بجز بحر ندارم (۵)

اگر در حضور چون ساحل تشنه　　حیف عقل و دارو والله

مرغ خود بینی به بینی بوسه‌ها　　ورنه خود بینی بنی دوست را

سیب تجلی کرده هست او عیان　　عالم اندر جلوه‌اش گشته نهان

ای جمالت از همه آن جهان　　چشم من دم سراپا نور شد

صد نکته گرم و بس بگفتم — اما به زبان درد نگفتم

ای سرو بیان و ترک بیداد — از دست تو الغیاث فریاد

افروختی آتش جنون را — دامان زدی اخگر درون را

امروز که دور عشرت ثانی — و آنگه [illegible] محنت جانی

در عالم این آشنائی — حیف از تو بود بیوفائی

دل بستگی از تو ام بد شد — حالا که علیم رمز ما خطا شد

حقا که تو آشنا نبودی — جز عالم بیوفا نبودی

دیدی نشسته دل شکسته و حیف — [illegible] تا که بیشتر [illegible]

امروز که میشد خبردار — دل با تو نکرد [illegible] گرفتار

دل با تو چو آشنا نگشتی — [illegible] نگشتی

آنچه که از حبیب من بود — او را چه گنه نصیب من بود

دیدی که چه کرد یار با من — برگشت ز [illegible] با من

سنگین دل من ببین چه کرد — با این همه دوستی و [illegible]

اول به چه دوستی در او بجست — آخر سر دشمنی [illegible]

بیا که تو به سان شیفته گر نه گفته — مثال آتش تا ام و گل نشسته

تو آن یار که بی جا بهین که بی پیشه — زنگ عشق ز رقیب موسی دار

من با تو دوست تمام کرده ام — خود و جرم ام که

حالا که از تو دور گذر کنم — افسانه و قصه مختصر کن

جز و تلاقی تو در دو کسب — زین منزلم مرا خبر نیست

بلکه جمعوش با خود ام — بگذار که فرصتی بیابیم

در بینش سخن چه رانی — ای آنکه تو خویش را ندانی

... زبان تو دوست — اظهار حقیقتی نکرده

اینا طرف گلی بتو ز آن — دولت به رقیب سر گلام است

پروانه عشق شمع جانانه — زیبا ملک سخن نوازان داد

این باده که نام از آن سر دوست — اینا سینه مقام سنجر دوست

ناگفته بزم زان شنیدم — چون ژاله بگوش ایشان چکیدم

جان از رتبه در خروش آمد — جیحون الم بجوش آمد

ما بین غم و خمار زندگانی رفت   بیداری و عیش و زندگانی باریست

فرصت شمر این دم بهارا   همسبز نگار یار ره آشنا را

این صحبت و ... شراب باقی   از دست مده که ... ت

باید که برین همه دنیا بود   مغرور نخورد و نمی‌توان بود

زین بزم گذشتنی است آخر   این باشد ... گلشنی رفت آخر

اکنون که ترا چشم و گوش داوند   همه ... زبان نوش داوند

باز این همه فرصت سخن   فردا تو کجا روی ... کو

امروز که حال قیل و قال است   فردا همه حیف العطا ...

کن هر چه ز دست میتوانی   زان پیش که در جهان نمانی

ساقی چمن ابر سحر ... کن   این ... شکسته را ... کن

ده ده دسته ساغر از آن می   کین عمر ... رو و پیاپی

با ... آب ...   جرعه ... حباب است

هر چه فنا نیست این عمارت   ... خیرو و خرابت

تا کی گره باغ دهر گشتند   ... آن ... نشستند

افسوس که سست عهد یاری		آخر بشکست عهد یاری

آری همه زمانه آشنا نیست		آیین مروت و وفا نیست

زین طایفه کز جهان گذشتند		از زمانه هیچ طرف نبستند

در مملکت وفا نشستند		بی خود ز دو کون گشته رفتند

یاران چو گل از چمن برآیند		رفتند شتابان ز گلستان

افزود مرا دل شکسته		در گریه چو شهر جابلوسا

ای مایه دوران آشنایی		زانای چو من دلربایی

ای خسرو تو جان عاشقان باد		قربان تو صد هزار جان باد

ای آنکه به پا و پاک طینت		خورشید ...

ای آنکه ...		اعجاز مسیح بر زبانت

ای وای که ...		...

در ...		... زاد

از ...		...

خواب است ...		خواب است که انتها ندارد

رخ شمع بنده که تا جز رشد بی   آمدی بی و باز مست افزون بی

اکنون که بیاد صحبت ذو الجلال   خوش بود با خود از غم صد ساله بال

زر ره نسیم ز ای خویش   در گذر از طول املهای خویش

غنچه را دیدم که از هم بشکفتند   تا هزاران گشت چه پرور شتند

آنکه بخوابی همه بس سر میزنند   چشم گشا تا همه پایان میروند

[illegible] رفت به [illegible]   [illegible] مست سزای آورد

هر سر [illegible] واسطه شد   قامتم چون رفت [illegible] شدی

هر که برین نکته من گوش کرد   تا جهان حیله فراز [illegible]

[illegible] و خرد [illegible]   ورنه چو [illegible] آمد

چون قاصد دل بدین خبر کرد   تا با من [illegible] اثر کرد

صد دل [illegible] کردم   [illegible] کردم

هر حال تباه من نظر   دست [illegible]

[illegible] حال من چنان شد   گریان [illegible]

[illegible] ستان و دیده — ز دو دست خلق به آزار رسیده

سیر چمن باغ به هر گلشنی — یک سفر به [illegible] گولد [illegible]

شود چه کلمه اعتقاد من — دین و [illegible] [illegible]

سر لوح دل شما بود ثبات — یاد آرید [illegible] داد و انعامات

وای بر این بی‌نظر بیا باشد — وای بر آن بی‌خبر میبا [illegible]

روز تو در فکر طعام و شراب — شب همه در خورد و خواب چون دواب

ای تو مشغول عیش [illegible] — مان همی خرمن غفلت بسوز

چشم که از فکر احوال خویش — خواب گران اجل آید به پیش

چند بغفلت گذران بازی — آخر از این [illegible] همه [illegible] آب

فرصت ببقا غنیمت شمار — تا نکشی از لب هستی خمار

در گذر چون باد صبا میرود — هیچ نیز [illegible] می‌رود

نیست در این [illegible] بر [illegible] — هیچ وجودی که بود پایدار

زود مکن [illegible] — در گذر از هر چه که ناپایدار است

گر همچو عزرائیل دگرباره [illegible] در شهر زنگوله [illegible] خونریزیها

این باده بیاران خورند مستان گر این دلی تو نیز [illegible]

انوار تجلی [illegible] را عشق [illegible] بر کف [illegible]

سرمایه عشق بدست آر عشق است [illegible] قفل اسرار

آنکس که ز عشق [illegible] خبر دارد چون نیست که ازو بهره دارد

هر نیست که [illegible] خبر [illegible] در عالم [illegible] خبر [illegible]

[illegible] عشق کاشف [illegible] دل [illegible]

عشق شمع محفل روز [illegible] دل [illegible] موجود [illegible]

[illegible] دعای عشق بود در عالم [illegible] صفات [illegible] بود

گر همچو [illegible] و صفات کسی ای [illegible] کسی

عشق [illegible] باشد [illegible] پرده [illegible] ز زمان [illegible]

عاشقان [illegible] با [illegible] و [illegible]

ابتدا راه [illegible] چون [illegible]

[illegible] در خرمن [illegible] آتش [illegible] [illegible]

[illegible] چند حافظ شاد   باز بتو داد این سخن داد

[illegible] که سوز دارد   صد پرده [illegible] سوز دارد

[illegible] درد و سر ندارم   [illegible] ندارم

[illegible] سخن اگر چه دور است   [illegible]

این خود و چه بلبل [illegible]   گر بشنوی از من [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   حالا بتو اختیار [illegible]

ایها الساقی ادر جام اللیالی   [illegible]

آن باده [illegible]   آن می که [illegible] عالم

آن باده که [illegible]   آن [illegible] باشد

آن باده [illegible] باید   [illegible]

آن می که [illegible]   [illegible]

آن باده که [illegible]   حقا که [illegible] عشق [illegible]

یک نکته ز لوح عشق کافیست   گر خوانده دل آن جهانست

اگر چه تاب دوری نداری   ولیکن طاقت دوری نداری

نه تنها پیر بی آواز دوست   علاج دیده خود بس که نورست

اگر در دیده نور روشنایی است   ترا با ارجای بی خدا نجست

تن بسیم دو بیدی نداری   نه همی چشم بد ندا سخی

سا ز از دور از غمان بقیبا   برای چشم حرو بیاض دریغا

همین حرف ربان با زبان دوست   علم و تحلو بیانی است

این مرد نبست جای آواز   از سینه سینه بسد رز

در مستی نغم سخن وشنید   کاغذ مد رباد و خامه شکست

نامه بر بیرون تو بنام نیاز   جفا که بیچ طرو مستا ابیت

صاحب برهان زبان میر بخت   آیین بیجای خود از وی دید

در دو وره بو موزون بالعجب   تیز از خط آن حکم عجیب

[illegible] تا شد   [illegible] صبا [illegible]

دریا با تو طاقت [illegible]   در چشم تو [illegible]

زین [illegible] که کور بهتر   بی نور [illegible]

از کار نظر برون چو آید   [illegible]

[illegible] چشم دلبرا   [illegible] آ[illegible]

[illegible] جواب   [illegible] چه شد اگر [illegible]

هرجا [illegible] رخ [illegible]   آنجا [illegible]

[illegible] تو [illegible] چه کار   [illegible]

[illegible]   در خانه [illegible] چون

در خلوت دل [illegible]   [illegible]

دل [illegible] رخ نگار [illegible]   [illegible]

دل ساغر باده [illegible]   [illegible]

دل [illegible]   [illegible] نگار [illegible]

[illegible] کار [illegible]   [illegible] پنهان [illegible]

اگر او بود عالم ظاهر و اصل رب
فی الحقیقت که بود نیز جهان [illegible]

اگر [illegible] عالم [illegible] عالم باشد
در طریق شیخ دین کامل باشد

عاقلان از جاهل [illegible] گریزند
جاهلان از [illegible] بستر نوشند

خو [illegible] بسیجهای ناتمام
هم لیستی را مولوی کرده بنام

هم ظاهر چرا از ره [illegible] باز شد
تا [illegible] لیک پیرو اوست [illegible]

[illegible] از [illegible] اصل ابنا پیوند
لی چرا [illegible] هم جهوا [illegible]

[illegible] مند و خاموش باشد
ز القا [illegible] بند و [illegible]

[illegible] هم چو [illegible]
[illegible] از [illegible] و حقیقت را [illegible]

اگر له [illegible] وار و [illegible]
[illegible] هر چه و هر [illegible] در خور

در میان [illegible] و [illegible] آن
[illegible] حرف [illegible] بحر ارمغان

[illegible] در [illegible] است [illegible]
فی الاصل [illegible] علی [illegible]

چون پیدای علم از اسرار [illegible] الجلیل
رفته [illegible] از [illegible] ان [illegible] جلال [illegible]

مولوی روم قدس سره
[illegible] محقق الحلاقین [illegible]

بشنو این مثنوی [illegible]
گوهر [illegible]

وآمده بهر امام انبیا / هم با صحبت کلام ایزدست

صد [illegible] و صد علوم خوانده‌ام / تفرقه در [illegible] مرا دادم

تا مسیر تمام علم [illegible] / [illegible] با [illegible] مستقیم

تا آتش عشق حبیب در دل / از گرمی گفتگو چه حاصل

مست این [illegible] بی‌خبر / دل ذکر حق زبان خاموش

یک [illegible] / [illegible] دل [illegible]

[illegible] آب [illegible] / این [illegible] خطا [illegible] است

عاقلان در [illegible] / غافلان [illegible] گفتگو در مانده‌اند

از زبان گفتگو [illegible] / [illegible] سر تا پا [illegible] هیچ

اهل باطن [illegible] / اهل ظاهر [illegible]

گوهر [illegible] آن [illegible] / [illegible] عقل و قال

[illegible] / [illegible]

[illegible] و معقول [illegible] / [illegible] و مغفول [illegible] است

گفتا بشنو ای که بجز مرد [illegible] نیست — [illegible]

بعضی تنها ز دنیا [illegible] مشغول — به فرمان [illegible] و معروف [illegible]

جهانی در [illegible] این صحبت — [illegible] و [illegible] صحبت

به مجلس مردم [illegible] — بخلوت [illegible] دلدار جویند

بصورت خرقه‌پوشان [illegible] — [illegible] از جور و آزار اند

[illegible] خرقه [illegible] — [illegible]

بصورت [illegible] — [illegible]

بمعنی [illegible] — [illegible] بد کردار [illegible]

[illegible] — [illegible] آن خرابات

[illegible] — [illegible]

[illegible] چون [illegible] — [illegible] میخانه [illegible]

[illegible] — [illegible]

عیسی [illegible] — [illegible] خود [illegible]

بظاهر [illegible] نظر اند — [illegible]

یا رب از ستم [illegible] چو من [illegible]   یا [illegible] چو من سخت [illegible]

[illegible] عاشق ربا کار   ای [illegible] پرور یار

[illegible] و از [illegible]   [illegible] انقدر [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] ربا [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

کتاب

صبا نفس گذر اگر بر آن گیا — زمین بجز چشمه نرگس گهر بیدار را

چون به کس می گرود شود دل — بینی چو تو را صبور شود دل

از آن نه محال است یار محرمی است — انگیزات [illegible] زخم است

از حرف به جز نسراغ یابی — یک نکته ده بصد ایمان یابی

مشو [illegible] دوم یا [illegible] — [illegible] میان معانی

در خبر [illegible] در این [illegible] — یک نکته [illegible] [illegible]

هر روز [illegible] [illegible] — [illegible] زخم [illegible]

مشغول [illegible] — [illegible] خود را

[illegible] ساغر جمشید — [illegible]

زانجا [illegible] بکام [illegible] — [illegible]

هر گاه که [illegible] در اینجا — صد [illegible] بسته [illegible]

[illegible] جادو [illegible] — با دوست [illegible]

وان [illegible] آشنا است — وین صورت [illegible] جاودانی

هر حرف [illegible] بیان کرد — این [illegible] طلبی خوان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible] [illegible]

لیکن [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible] الله

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

دور است [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]   چون [illegible] شد [illegible]

چون فنا بینش از فنا حاصل شود — سالک این رهگذر کامل شود
هست من مستغنی از ارشاد من — مثنوی من بود استاد من

از شفا [illegible] و [illegible] حنیفه — دارم سخنی خوش لطیفه
گر دار [illegible] هوا و [illegible] — [illegible] شوند [illegible] است
از باده چو دست [illegible] — با [illegible] [illegible]
از آب [illegible] آفتاب — [illegible] میشود [illegible]
یا [illegible] حسن [illegible] — حاصل [illegible]
[illegible] انداز — [illegible] انداز
[illegible] — [illegible] خوش است
[illegible] — [illegible] طلب [illegible]
[illegible] بار خدا [illegible] — [illegible] گلشن [illegible]
در [illegible] — قصه [illegible] گفتار
ذره [illegible] خدا — [illegible] باد [illegible]

صحبت چشم تو زیست کار بسیار — در کسب چو ضعیف بود بسیار

یک نکته ز لوح عشق کافیست — گر آینهٔ دل تو با صفاست

چشم دلرا اگر دوبار ... — خویشتن را ... برابر ...

دیدهٔ خود را ... — ... و ...

... [illegible] ... — ... [illegible] ...

... [illegible] ... — ... میدان ... [illegible]

... [illegible] ...

اندرین وادی ... [illegible] ...

چون درین راه ... [illegible] ...

... [illegible] ... خود ... [illegible]

... [illegible] ... — عاشقی کردن ... [illegible]

عشق ... [illegible] ... آتش ... [illegible]

... [illegible] ... — خویشتن ... [illegible]

سخن در پرده می‌گویم که دانم … که از سخن نگفته [illegible] و زبان

سخن‌شناس نکته را اندک بس است … وگرنه چون چراغ پیش کور است

هر نکته که بنگری که در زمان است … هر نکته که بنگری که در جهان است

یار [illegible] بود شه جواهر در دریا … [illegible] شیر مردی

کس [illegible] … خانه [illegible] ندیده [illegible]

مردان خدا صبح و [illegible] … وارسته [illegible] در بار [illegible]

غم خبر [illegible] … [illegible] دام روزگار [illegible]

[illegible] بستان [illegible] … [illegible] خزان [illegible]

[illegible] … و تازه [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] دوست [illegible] کار و [illegible] … کاری [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … آید [illegible] دوست

در مذهب عشق خودپرستی نیست　　هر عاشق خودنما رسوا نیست

باید که ز لوح عشق کافیست　　گر دفتر دل تو صافیست

الا ای شیخ چه چند تسبیح گردانی　　قدم در وادی عشق نه چو مردان

نباشد هیچ [illegible]　　[illegible] عشق سبحان و تکبیر [illegible]

[illegible]　　[illegible] ذکر یارب [illegible]

[illegible] شب تا [illegible]　　چه دل [illegible] مست [illegible]

[illegible] دل [illegible]　　[illegible]

دل از ما [illegible]　　اگر ما یار [illegible]

[illegible] مستقل [illegible]　　[illegible] خلوت چه [illegible]

[illegible] دلدار　　کجا [illegible]

[illegible] دل [illegible] خانه　　چه حاصل زین نماز بیگاه [illegible]

بدل باید نمود این طاعت ادا　　که [illegible] دیده [illegible]

[illegible] دل [illegible]　　[illegible]

عشق بیا بی نصیبانست / رنج در قسمت حبیبانست

انبیا در بلای غم بودند / اولیا مبتلای غم بودند

آن همه رنج اختیاری بود / حق تسلیم و شرط یاری بود

زان همی سوخت خانهای نبوت / اسیر ماند پیر در یعقوب

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ای پسر [illegible] جاه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / جان [illegible]

[illegible]

[illegible] دل و دل محفوظ لب اوست   گر شب بود و آن [illegible] شکوه است

بدلی دیده آن حبیب جانی   شیرین لب و [illegible]

بیمار تویی و او حکیم است   محتاج تویی و او کریم است

او هرگز راضی بضرر نیست   او آنچه کند ترا ضرر نیست

[illegible] تیغ [illegible]   به علاج [illegible]

گر عاشق صادقی بیا آن   گر [illegible] وآن

[illegible] تو آید   [illegible] [illegible]

رشته‌ای که بدل غم نگار است   [illegible]

[illegible] [illegible] تیغ [illegible]   [illegible] نگار [illegible]

[illegible]   [illegible] پروانه

در جهان [illegible]   [illegible] در آخرت [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] ۲ [illegible]

[illegible]

برگشته باد ز رحمت حق ریزد — بدرون باغ تازه می خیزد

ز گلستان ناله شکایت — شاخ حنظل دهد انجیر

با عیب بند با شعار تیغ — جان و عقل ز آهن او نثار کنی

سر ... دست همت دل — زیر او بهترین منعمان

سعد را شبه ... — کشور خود ... نماید

سر او ... — سر ... بیش ... آه کنا

هر کرا صحبت دوست در پایش — است ... [illegible]

... گر ز حافظه بود دانی — ... جعفران

هر کس ... شیخ ... — با دلبر خویش ...

با ... دوستی ... — ... دشمنی ...

... که نفس بد را — ... بیست خود را

... [illegible] — ... بیش اللهم

... [illegible] — ... [illegible]

ان یکی درد و این ماهی ماند　　ز راضی و شاکر الهی ماند

ان یکی همچو بحره شد غرقوب　　کرد هر جو و در بلا مفقود

ان یکی رشته ماهی راه شهود　　از وستاده وز نشر افزود

ان یکی شیخگاه شد بخود　　بر زبان شکوه از تبریز

ان یکی جوان تیر [illegible] کشته [illegible]　　[illegible]

ان یکی زهر قاتل [illegible]　　[illegible] ماهی [illegible]

ان یکی [illegible] عجیب شتم　　خالق [illegible] و در ره تسلیم

ان یکی هست والی [illegible]　　حاصلش هر کجا [illegible] فعال

عبدگاه زر شه ابد تنها　　مانند باز رخ [illegible] تخت [illegible]

[illegible] و بین [illegible] را　　کشتن کش [illegible] حمار

جوار سوال [illegible]　　پس [illegible] راجه

[illegible] کس [illegible]　　زانکه [illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible]

با که گویم من بلاهای خویش را | بنده خواهم خون بها محو [illegible] را

[illegible] فلک [illegible] خطا [illegible] | هر چه [illegible] شامت نفس [illegible]

بسته‌ام [illegible] کار خویشتن | ور نه [illegible] خار خویشتن

[illegible] همراه ما | [illegible] نیکخواه ما

[illegible] چون [illegible] بود | رفتن [illegible] آنکس با دشمن بود

[illegible] | آن خوف [illegible] از [illegible] نیست

از خوف [illegible] | [illegible] عشق [illegible]

از خوف اگر گناه [illegible] بود | ما را [illegible] از گناه [illegible] بود

[illegible] قدم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] از خشیت [illegible]

[illegible] | چون [illegible]

[illegible] از رحمت او | ما بوسی [illegible] رحمت او

[illegible] | [illegible]

نفس تو شریر دشمن تست — در راه قدیم رهزن [illegible]

دشمن تو همه وقت در کمین است — غفلت شعار خود [illegible]

چون رهزن غول راه دینی — شیطان خودی چه [illegible]

خو [illegible] بالای [illegible] — [illegible]

خود [illegible] ولت — [illegible]

بیگانه ز خویش [illegible] — [illegible]

[illegible] چون [illegible] — [illegible] ستاره با [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — گر انبه دل [illegible]

[illegible] حکایت — [illegible]

انکه او [illegible] — آخر از روی بیوفائی [illegible]

نفس با یار [illegible] — [illegible]

[illegible] بیشی — [illegible]

[illegible]

گر روی چو تو ز رب سوی الله   بر روی مقام معرفت را

تا دیده گشاده مخلوق   نظاره کنی به معرفت حق

چون دید به غیر حق به پستی   رستی ز دوی و باز هستی

تا حسب زبان تو گشته فرزند   هستی تو به نام [illegible] پایند

[illegible] تبار و لی ربانی   تا بوس حصول مدعائی

زان غنچه [illegible] ماس   شد زان گوش [illegible] تو [illegible]

چون صحف سوی غنچه دیدار   گفت [illegible] بشنید [illegible]

زان [illegible] محل و دلدار   باید [illegible] یار

تا در غم خویش و اقربا   [illegible] بلا [illegible]

ما را چه بحال شب [illegible] او   با گریه او و خنده او

[illegible] ز لوح عشق [illegible]   [illegible]

نکته از [illegible] خوش است   بعد از این ایام [illegible] خوش است

[illegible]   [illegible]

حیران نه ز خوف جنگ دارم   هم از کرمش امید وارم

هر بوم اگر همی‌کنم جای   که بر گل لاله می‌نهم پای

زاده معرفت همین است   حاصل ز بهشت و دوزخ آن است

ترسان و امیدوار می‌باش   پیوسته درین دو کار می‌باش

کین نکته ز لوح عشق خاست   در کعبه دل تو صاحب خانه

میان مرد سالک را تماشا   ز خوف و رجا

همیشه گاه سالک میرود آه   گهی نو رسد لبه با ناله و آه

نشاید از خوفش دور بودن   ... خود مغرور بودن

عزازیل از همین جا گشت فتنه   همین بود است کز آدم جنتی شد

همی تنها ز گلبه غفار می‌خواند   ... ستار می‌خواند

حقوق ... بنا است   گر عبدوس سر ما گران آمد

محمد با کمال علم و دانش   ...

...   ...

[illegible]

نباید زما جز نظر کردنی   در عشقی باز خوردنی

زن و فرزند چون نکو باشند   شمع روی دو شبستان باشند

دوستی با دوستان بی‌حاصل است   یاری با مخلوق بهر قال و قیل است

یاری مخلوق ناید هیچ کار   سعی کن در یاری پروردگار

بایدت کم خور ولی کم خفتنی   غیر ذکر او سخن کم گفتنی

عاشقی این سخن بس جدا آمد   در جهان این کار مردان آمده است

نفس را میران بخود چون مرده باش   چون یتیمان بی‌نصیب و بی‌نوا باش

در ره آزادگی زنجیر نیست   جز زن و فرزند دامن‌گیر نیست

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل

فرموده‌اند که هر که خواهد که جهت گشایش رزق و [illegible] و [illegible] بخواند

این [illegible] حسبنا الله را باید که [illegible] روز [illegible]

[illegible] بخواند [illegible] افضل آنست که [illegible]

۱۰۹

[illegible] عدد [illegible] و [illegible] بخواند که در چهل روز [illegible]

[illegible] عدد [illegible] اللهم [illegible]

[illegible]

شروع میکند باید که اول غسل کند و [illegible]

[illegible] حضرت رسول صلی الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جا بعد فلکی شیوه گری فتنه پرستی آسیب نیاز تیغ انصافی بیداد گری کج کلهی خیره سری تند شکلی تیر سخت جانی

[illegible]

NATIONAL LIBRARY